



MS BW  
IVANOW  
0101

C.

001613899

101

در المجالس

Durrul-majālis  
(Sufism).

C.

5899

حافظتک دایم

اللهم اقم العباد

دکتران  
اروین  
پایان  
نمبر الوارث

اولاد

سنة سنة

باب اول

فروقت و سخاوت و خردمندی  
صلوات در کمال  
و خاقله ام بهر تویی و عمران پیر بهر تویی  
و صلوات در کمال و صلوات

در فضیلت  
عنه الحسن و در ملاطمت

باب چهارم در فضیلت  
و صلوات در کمال  
و صلوات در کمال

باب پنجم  
در فضیلت  
صلوات و غیره

باب ششم در فضیلت  
و صلوات در کمال  
و صلوات در کمال

باب هفتم  
در فضیلت  
و صلوات در کمال

باب هشتم در فضیلت  
و صلوات در کمال  
و صلوات در کمال

باب نهم  
در فضیلت  
و صلوات در کمال

باب دهم در فضیلت  
و صلوات در کمال  
و صلوات در کمال

باب یازدهم  
در فضیلت  
و صلوات در کمال

ما نزد هم در فضل

وینلاد و خلد علم

درد خلد خلد و کرد در راه در راه

ایمان آوردند

ما نزد هم در فضل

ایمان آوردن بت پرستان

ما نزد هم در فضل

توایب لغمان حکم در خط کبر لال ال

ما نزد هم در حکایت

مرد سنجیر و زن خلد و ملا علم

ما نزد هم در حکایت

سلطان ابراهیم از امام حکم

ما نزد هم در حکایت

مرد و زن در کنگرستان و امان

ما نزد هم در حکایت

ترش بدو از ابراهیم خلیل انم

ما نزد هم در حکایت

شاه سلطان فرد و کور و امان

ما نزد هم در حکایت

و امان من ابراهیم علم و سلام

ما نزد هم در حکایت

سواد و جلاب کرد و زعفران

ما نزد هم در حکایت

حاجه صفیان تو از ابراهیم علم و سلام

مقدم با ابراهیم علم و سلام

با مقلدان

باب هشتم در بیان  
شبه برضا که سبب بود  
که ایمان او از سوخت او بریافت  
و در ضمن آن از رو بسیار زیاد بود

باب نهم  
در فضیلت ماه محرم  
رضای و ملائمت

باب دهم  
در فضیلت خانه بعمه و ملائمت

از خوف آن ظالم نیز ظاهر نمی گردند زمان نیز نگردد از طبع حسین مانده است و پیر ایبارید  
بجمله لاکرینه کرده در منزل یا خود آمدند کسی آن مقام مردی را باب بود  
چون لشکر زید را دید پرسید که ای لشکر که کار فرشته بود این لشکر گفتند برای او زدن  
سر حسین نمیره پیغامبر صلواتم رفته بقیه کنیم گفتند سر او را پیش زید میسیریم راهی  
ترسای چون ای معین از ایشان شنید گفت امشب همان زبانش را باب ترس این ترس  
شراب خورانید و میز مایه کرد چون ایشان رسیدند زید را باب گفت سر حسین  
دهید تا نیکو نگاهدارم و پاس بسیار کنم ایشان سر حسین او را داد و از آن ظالم  
بخانه آورد و میدید که نور از سر مبارک جدا گشت و بسوی هوا و آسمان ظاهر  
راهی در تعجب آمد آنگاه برخاست طشتی بی آورد و سر مبارک را بخشید زعفران  
و کباب شست و خط مالید و بر آن از ادب پیش سر مبارک نشست و گفت ای  
سید زاده بخدمت جد خود باز در کجی در آن گویی چه تو که امامت تمامم و بگو  
در آن روی پیامبر بر بیه بزبان و صبح او از بر آورد و گفت لا اله الا الله  
محمد رسول الله راهی برخاست و پیش سر مبارک

مسلمان شد و در هر شب غنفت چمن روز نایان سر امیرالمؤمنین حسین را طلبیدند  
 راهب گفت ای سرندم تا سر خود را فدا برای من نکنم از خاک را آن که خنجر کند  
 که شما بر فرزندان پیغامبر حفر کردید و امت او استید از خاک را آن نشیند اندک  
 از عیب پیغامبر هم جز او مانده بود قوم مهتر عیب آن سم لا تبارک گفتند که ای  
 از پیغامبر ما یاد کار است شمار روز بد رفتگانید و چه دل دارید که جلوه پیغامبر را  
 چنین نزد این لجن بگفتد و بایشان بکنک بولت کسزده کسی لا بکت و خوف هم شربت نهان  
 نونش کرد این که راهب با سر را در دگر آن در دمشق روان کردند نیز بدیون نشیند که  
 شهید شد آن شه و طبعش دیر نزد مرد مسلمان در دمشق ای واقعه ای خاندان نشیند حذر است  
 که از کربم بهوشی نه چون اوشی باز اند سپردید خاندان اهل بیت بنوعی را سزیدند و پاره پاره کردند  
 شد و گفت و از بر کسی که بر اهل بیت خاندان مصر پیغمبر کندی جفا اهل بیت امیرالمؤمنین حسین چه آفرید  
 مهران دیدند پریند تو کیست گفت نه دو سزار خاندان اولاد پیغامبر صلواتم گفتند نام جدار گفت نام  
 صالح است گفته یا صالح یا صالح ما را فرادرس جند روز شده که آب نخورده ایم یکان قدم آب بده  
 تا جگر ما طمان تازه کرد صالح برفت مشک بر آب کرده باورد و بخوردند از گفتند یا صالح بر سر ما طمان  
 برینست و نظر ظلمان بر سر ما غامی افتد سر ما پیش صالح دستار خود از سر خود آورد یکان دوکان کن  
 هر یکی را بداد و مستور شده صالح را دعا کردند و گفتند یا صالح یک حالت دیگر داریم که سر امیرالمؤمنین  
 حسین با سر را در یکان در عقب مریزند بایشان بگو که سر او شهیدان پیش کنند ما را نعت این  
 تا نظر هر یکی بر ما نیفتد صالح نزد یکان بایشان برفت و شفاعت نمود همچنان کردند سر او شهیدان  
 پیش بردند و عورات و اطفال را پس کرده بی بردند چون شهید رسیدند نیز بدیون گفت فرزندان

حسین را که با نیت پیشش از بیمارید ترکیب قوت باه مستکر روی چون کرم

امیر ۴۴ امیر ۴۴

روغن بر لولا بر لیم لیم

امیر ۴۴ یکسار کس

باید که از آن به هفت کس

لازم متواتر بر قهیب بمالد

ان الشوق کس کس کرد



باب اول در فضیلت اهل بیت  
و حق مرید بر سایر ملام  
باب دوم در حکایت  
و حق مرید بر سایر ملام  
باب سوم در فضیلت اهل بیت  
بیدار حق بجا نه و لغا بعد مان او

مترقی و اشد و آخرین بنده کز از  
احمد رسول الله علیه و سلم از روز بروز

و نظیرهای دیگر  
باب اول در فضیلت اهل بیت  
و حق مرید بر سایر ملام  
باب دوم در حکایت  
و حق مرید بر سایر ملام  
باب سوم در فضیلت اهل بیت  
بیدار حق بجا نه و لغا بعد مان او

گوینده ز نیکبختی و از سید اگر در پی از فرساید کرد آن بعهده آسمان سر بر آورد و گفت یارب  
 تو مرا بجا و ستاره از دستم دور بگذار خود فرموده و لقد زیننا السماء للذین یعصون  
 و بجز خود آن بنده را که در محبت خود بر می گذزنی هم از فرساید کن الغرض در آخر پیش  
 ترا دم هر یک بخورد کمان برودند اما زمین بجایه و از هیچ سخن غلبت و هر که در آن  
 فرود آمدند بعد از آن اندک زمانی که در آن فرشتگان هم فرود کمان برودند  
 تو جز از افکانشان بنده سخن نمیکند زمین گفت باز خدا را تو در ناتوانترین حالت  
 هست که عزت می غفلت خود نازید کسی بصاحت خود نازید آسمان بر نعمت تو  
 نازید خرد که کلمات شریف است چهار بابان دنیا بهیتم که در آن فرشتگان و در آن تو  
 کمان برم فرمان که از زمین جوئی خود و خود می بیند و ایی است  
 می آوردی ما دوست خود را از تو پیدا نمودیم که در ما بود که ای فرزند عالم  
 است که بر اعلا است **عزیز** نه بلند شد بر خود **مانی** گفت که فرزندم  
 و دیگر نظیر اینست چون از انگشتی تمام است عزت سلیمان رسیدیم بهیچ انگشت  
 عزت سلیمان بیکدیگر بخیزد از اعلا انگشت شهادت غیر از انگشتان دیگر عاز  
 کرد که انگشتی خود خواهد بود بند زیر آن فرزند از شما بان شرف و عبادت

شماره ۱۱۰۰

از انکست شهادت ام انکست میانم آغاز کرد و در میان شما میان  
بزرگ تر منم در منم تو اید پوت ایند انکست منم گرفت که در تو پوت  
بعد از تو منم بزرگ در منم تو اید پوت ایند انکست آغاز کرد و در میان  
نزد و سر عننه منم در منم تو اید پوت ایند انکست خود و منم در منم  
منم غیبت و زمان شد که ای سلیمان از انکست خود و منم در منم  
هر چهار انکست میان خود از روی پوشیدن انکست بر روید تو خود اخلاص  
منم غیبت که سلیمان پر کفایت ای پسر خدایت منم در منم در بزرگ  
خود نازیدند منم میان انکست خود و منم در منم در میان  
بزرگان بی او در شام و منم تلخه کرم فرمان شد که ای سلیمان خاتم حلال  
به پوتان که تو در او در حرف <sup>دانت</sup> ما چیزی ندانست نظیر دیگر نشویشی به  
باز یکدیگر قدس <sup>الله</sup> روح البعز با حرف تو و الجلیل و کون الهم الای حضرت  
چونست که با نیز بد خدمت کند زمان است که منم در منم در منم در منم  
تو در بیار تا خزانه داری کنی با نیز بد گفت الهم ان حضرت که در خزانه تو پوت

از انکست

تا خزانه داری

پند

که آن زمانه اول مجاریه که دویم غد و غفر از کنا مان سیم شکست این همه جز خزان  
 اما بنیت الغرض <sup>عز</sup> الموعود است که هر آدم علیه السلام در وجود  
 شکستگان گفته که ای پیروز و کاردار بود و الحوظ اول شکر آدم بود  
 گویند و فرزندان او کناه کار در خون ریزه زبانی باشند و ما ترا بیای که نیناد  
 بند که تو شکست بر من باید بود و ما این کس بسیار نیمی زمان شد ای شکستگان  
 دم از بند که الحیم مادر نیم شمانه زنده افعال معلومت یعنی الکا فرمان شد  
 ای جزئیل بودی که من شویدی خانی که زمین بزبان حال اعاز کردی  
 ای جزئیل سابع آن قدر که ترا برکت آفریده اگر تو از من شکست  
 من جزئیل باز شکست و ضایعات کرد ای تو را بازی که زمین تو سوگند مید که فرار  
 از من نبود که من شکست کمال و هر اسیر اخیل از فرمان شد که پروید از زمین شکست  
 خاک بسیار دید باز زمین بسوگند پروردگار پر آمد و گفت ای جزئیل شکستگان تا را سوگند  
 بان پروردگار که قدرت بهم فرماد و در که اگر شما از من جزئیل شکست  
 باز شکست که گفته که الی تو مید که زمین سوگند تو مید که فرمان شد ای جزئیل  
 تو پرورد از زمین شکست شکست که هر که جزئیل زد ای زمین شکست

انی

که

پیوسته بهشت خاک در از کند زمین بسو کند بر آمد همه عزرا سال گفت ای زمین  
 خاموش باش که من از نزد یکتا خواهم گرفت و عزرا سال از خاکستند  
 فرمان ای عزرا سال من ترا سو کند من در او تو میرا خاک گرفت که بوی مالک  
 زمین در سو کند بود اما من در آن بودم تو کردم فرمان بر رسید اگر چه  
 با کردی اما من خاکستین را هم نکردی هفت ازین خاک آدم پیدا کنم  
 قابض ارواح ایشان تو باش و این هم حکمت کفر زمین خاکستند  
 فرمان شد آدم را از تو پیدا خواهم کرد زمین از میت ظاهر است در از  
 یعنی بنا کند از خاک را فریده شود که او پیوسته فرمانی حق بگوید  
 الغرض همه خاک آدم از زمین او رفته است و هزار سال خاک آدم  
 و بعد قدرت خویش بده آن جان در قالب علیه السلام در او رفته است  
 نسبت همان زبان عطا الله آدم گفت الحمد لله رب العالمین بعد از هفت  
 با وجود آنکه که بر زمین است باز فرشته مان گفت ای هفتوز آدم ترا  
 نیکنی خست و لذت بنده یک تو نگرفت چیست که بر خاکست  
 اجابت در کار او شد و با چندین هزار سال بنده یک من تو آدم  
 رقیبی اجابت کردم در حق ما شد آدم بیک تنهای تو گفت فی الحال اجابت

و در عصر روز چهارم  
 از تو کند او  
 نام بهتر است  
 در آن روز

بر حلقه رنگ کرم فرمودی و بنور حق فرمان اند که از فرشتگان عهد  
 که مرا با این خاکیان نسبت با دیگران نبود شما بیان میکنید که آدم بنده  
 لذت بنده یک تو نیافتی که او را من بفرستادم برود کار خود را  
 و بعد از آن را اندر این جا حکومت افزیده کار با شتم که غایت اعیان در کار او تمام  
 فرشتگان در حق تو آدم و فرزندان او چمن گفتند که سفرمان و زاری  
 و خونریز باشد اما یک نظر کن در حق تعالی برگزیده جان خود را از نعم  
 فرشتگان بجز جلوه که با ما میکنند حمد از وجود آدم نملوئی ظاهر میشود  
 بر فرشتگان عتاب میکنند که گفتار شما در حق بندهمان خسته بود اکنون  
 به پرستی جلوه فرمان بر دار میمانند و چون مردم کتاب میکنند حق را  
 منفر ما بد کردی فرشتگان نظر بر بد بنده مانگند که صدین چند  
 پیدا کرده ام اول خوردن و آشامیدن دوم شهوت نفسانی  
بیم هوا نفس و هوس همه موم و سوا که طایفی بیم دنیا و جاه  
 داده ام بش ن رای فرشتگان اگر آن چیزها در ذات شما  
 می نهادم شما نیز هر آینه کتاب میگردید ای فرشتگان شما بان عرش  
 و کرسی و تخت و موزن در امانند میبند و عبرت از زمان دیدن

ووزن میکرد و بند مکان مشناویده ایها بمن اجان می آرند و اینها را  
 یعنی بنید اما نظیر بار دیگر بشنو که از جهت اقدم و اوجیان بر فرشتگان  
 به عت شد است همه تر ابراهیم در نوا عزبت که بر فرزند خود  
 در راه ما قربان کن بزفاست و کار و گرفت تر اسماعیل در رقم قربا  
 آورد و گفت ای فرزندم نوا عزبت که تر از راه رضا خدا سقا  
 قریاتی کنم اسماعیل گفت نه بباش در یکه رضا حق است انت که  
 از صابران نایب الکاه تر اسماعیل گفت ای پد یک جان چه باشد ان بزار  
 جان و پیرانش و خون خوش را ت یکم کم خورد تر اسماعیل این گفت پدر مهم  
 هم کار و بر کلود تر اسماعیل ان حق ساخته تا بفرشتگان عتاب کرد شما  
 گفته بودید که فرزند ان آدم خون ریز باشد بگوید اگر قوی می بودید  
 در راه رضا ما عیر نرند خب ای تر اسماعیل خفته فرزند خود را در رضا مان باز  
 آورد دیگر الکاه ان وقت که ز لی تر اسماعیل ع السلام را در رقم برد  
 و الکاه گفت ای یوسف ای یوسف بیاد ست و اگر حال با ست الرخانه  
خوب باید کنون من تر الذ اشتی نم ام تا ا در حاصل کن یوسف گفت

۱۶۵۰

در راه رضا ما عیر نرند

خوب باید کنون

ای زلیخا این سخن بگو که خدا سوگند می بیند منم با تو زنا کردنی نه ام زلیخا  
گفت ای یوسف حکیم که شکر عشق تو در اعانت کرد و یوسف گفت  
ای زلیخا در زین جرم دیده کردی تو غارت شده ای زلیخا گفت بجز یوسف  
غارت کرده است <sup>داده</sup> ای زلیخا بر بیت زلیخا <sup>تعالی الله</sup> زلیخا گفت <sup>از قضا بر سینه</sup> ای یوسف  
تو یوسف گفت ای زلیخا اول در کور پرده بر روی ما شد زلیخا گفت  
حاجب نظر در زین حشمت تو می بینم <sup>عجز می آید که جمال غیر بریند</sup> گفت ای زلیخا  
در کور هم از خانه جدا خواهد شد گفت ای یوسف <sup>از تقاضای</sup> گفت ای یوسف  
بگو همان انداز که <sup>باز می آید</sup> حاجب می بیند زین خفا خوش <sup>باید</sup> چنان بیند که از تقاضای  
زلیخا گفت ای یوسف از سر تا قدم جمیع اعضا تو در دستم <sup>باز می آید</sup> گفت ای یوسف  
زلیخا بگو فریاد می در کور بند از بند جدا خواهد شد <sup>باز می آید</sup> چند مرتبه <sup>باز می آید</sup>  
زلیخا زن در طراره نمیداد آنکاه <sup>باز می آید</sup> خجسته یوسف دست دراز کرد  
تو یوسف از تو کما تر <sup>باز می آید</sup> و از خوف خدا از پیش زلیخا بگریخت <sup>باز می آید</sup>  
هر یوسف را پاره کرده ز تو کما بر فرشتگان عتاب بکرد که  
فرشتگان شما بیان گفته بودند که فرزندان آدم زلیخا با شما کنون



به بنید که بندگان حسنه از خوف خسته شوند خود را از زنا باز میدارند و دیگر  
خود نیز از علی السلام نگاه میدارند و هرگاه تارک یکی باشد از تارک یکی تارک یکی  
شماره دوم تارک بود یا بیستم تارک یک شب عجم در روز ششم ماهی رفت  
فی الحال حکم نماز برست و زبان و زنا باقی میماند و کاشاد  
الله البس خذ القومان در او که ای فرشته گمان نشایا گفتند بود که ما ترا  
نشان میدویم این خالکیان را از برای چه بیدار میکنی یک فرزند کار بوس  
کنند که در تارک و تیک مبتلا گشته است و بندگ و تناء ما مشغول اند شما با ما  
و در جهت عرش و کرد سیدة الملتی می رسد و در قای بنید که در  
و اندک منفعت شما نیست اگر این سجده که برت می رسد اگر مبتلا  
برسانم یک از فراموش کاران باشد الغرض فرمان شد که ای فرشته گمان  
آدم را بسیار بد و بر عرش نشینانید و با تکواقت سجده که در او از  
کنید حکم فرمان مملکت جمله آدم سجده کردند و هر فرشته گمان سر از سجده برداشتند  
دیدند که شیطان لعین استاده است سجده نکرده و خود فرمان بردار نیافتد و عجم  
دفعه هم سجده و شکر از مملکت برش سجده که در او از سجده که در او از سجده که در او از

سجده

فرزندان  
در جهان

ادوم شد فرمان رسید گمراهی فرزند ادم فرشته ان در سجده در پیش  
پدرش کارونه شاد و عمارت بنام و سجده کند التوفیق و شیطان در دو  
سجده نکرد فرمان شد که در دو سجده لعین بر این فریاد بی ما کردی و پس  
حضرت با سجده نبرد و شود بنی کردی و ما تو بنیان را در دو سجده  
و از سجده ادم الکار و زید با ما ترا از خوف براندم و دروغ لعنت  
تو نهادیم و هر چه در لعنت ما باشد الکااه شیطان لعین گفت یا الهی  
نهر از سال ترا نبد که کرده ام از جهت ادم خالی مرا از در خود براند که کنون  
چندین هزار سال جز بیده فرمان شد که چه بخورد بگو شیطان گفت چه جز  
از جهت این خالیان این روز پیش اعدا کنون بر این حساب کن  
تا انتقام خود کش فرمان شد که فرست تو بود ادم اما بگو که بر این  
چه کار رفتی گفت یا الهی بر دل هر چه می رسیدت بار عمل که فرمان شد که  
بگو بر دل هر چه می رسیدت بار نذر رحمت مسوس آن بنده نکریم بار  
گفت یا الهی صدف بدی گناهم در وقت مردن گویم گمراهی بنده کنون از  
درگاه خدا بگو تا امید باش که اگر چه بنویس ما بگو کرد که در ایام در کنون  
ناشنید بگو شدی و اگر چه در چشم ما فریدی بود و بدو در حق ما فرود می بود

و آنچه در دست ناکر تویی بگو گرفت اکنون ترا با خندین کنه با درگاه خدا  
 چه امید باشد فرمان شد ای مردوه چه بنده را عطار ایمان برابر بر ما شده فرمان  
 فرست که ای بنده منه لا تخف ولا تخش یعنی هیچ ترس و سوف بگویم  
و تخش در خاطر مگذران که ما با لطف خوار بشما وعده کرده ایم که ای کرام الکذ  
الذی نوب جمعاً یعنی بدست که مدر ما فرزنده کنانمان است دیگر ای  
 در خوار ما تو میکو که هر عضوی کنایه کرده اند بنده مراد کو نند میکو  
 بر نزد کو ای بنده کفارت کنانمان در تو این بگو که در خاک خسته  
 کنه کرد در خاک بود بیا فرز یدم هر دست و پا از بنده جد آورده کو ای  
مکافات کنانمان بهر در خاک شد و هر کنایه که از سزا قدم تو بگو تجام فرز یدم  
دیگر تو بنده بگرد در خاک و خشن کنند و فرشته را نور ت بدر ت بن بگو م  
فر از خماز و روزه و از خرد دیگر نر نرسند نقصان دارد و حد نیت ما ببر ید  
که در ان نقصان ندارد ش هر خردی را که فرز ندان اوم را بگو نیام ورده نقص  
شیطان را مش از موجود شدن اوی نا امید کرد نید الغرض و مان ر نید  
اوم که در نیت بازن خو ساکن شهو مجم نعت لثبت بوزر و بیا نشانم ما کو ر جه نم

مگردی اگر ازین درخت بخوری خنک و نافع است از آفات و نیش حشرات  
 باشد سخنان الله عزوجل برین گفته بود که آدم کندم بخورد با بهمان سبب  
 فرستاده از فرزندان او را دشمنان و دشمنان جدا کردند که هر چند است  
 دلالتی خوفت با کلمات باشد و کبر و التی عناد و عیب کردن دیگر صبر از آدم کرد  
 و کندم را در نظر وی چنان جلوه کرد که در احتیال کندم بیخ درختی بجای کندم فرستد  
 در حواشی اشکات کندم وقت آدم کردند که تا هر جوی و زمانی مرادم را بخورد  
 کندم کفالت کند و شیطان سخن بسوگشسته آدم می آید چه کند که کندم بخورد و تاروی  
 همان نزدیک آدم علیه السلام گفت که خست نزدیک درخت کندم فرشته بودم  
 از وی دانند بخوردم مرا هیچ مانع نشد و ترا بخوردن این کندم فرستد  
 از گفتار همان آدم را سهوا افتاد نزدیک درخت کندم فرستد و دانند در آن  
 کرد هنوز آن دانند از کله فرشته بود که باج از سر برید و حلقه از سر فرستد  
 حرفش برهنه شده هر سهیسا بسواسنت می دوید و زیر هر کوه است  
 در زمین که رسیدی گفتند که از ما بگذر که تو بیفرمانی حیوان و بیگانه  
 و فرمان برداریم بیفرمانی حیوان ما بکنند آدم هر جانیک که رخ کرد  
 بیخ است نزدیک خود جای نمیداردند **بیت** من ز تو ملامت در عالم فرستد

خار

با پیچاده که از تو که بزدی که رود با و هیچ درخت بر کند ادا که ستر و پوس شد ادم  
شود تا که ز او بد رفت اخیر افتاد و گفت ای اخیر که بریده تا ستر خود  
به پوشم اخیر گفتستان ادم بستید و خود را پوشید در زمان فرمان بد رفت  
اخیر رسید که هیچ درخت ادم را بر نداشت تو چرا بنیغمانی کرده بر کرد اخیر  
گفت که من در اول حال ادم نظر کرده بودم آن روز تو را دیدم که پیدا کردی  
نداد و میگویم که میگویم پیدا کنم که او شایان حقوق ما باشد ای  
که تو برفت و ریت بر گرفته اورا چگونه بود و در حال تو که در وقت  
اخیر تو نیز کرده مار را بخر کرد که ما میبوی که در دنیا پیدا کنیم در میان  
باشند و از تو چه میباید که تر از خورد تو است بسیار باشد الغرض فرمان رسید  
که ای ادم شست جا بنیغمانان نیست از نسبت بروی شو و در دنیا  
بحکم فرمان ادم را در دنیا او رفتند رفت با نصد سال در دنیا بود در حق  
از شرم گلت خود سالانگی بود و بجای است آنجا نندید روزی در کوه  
تا روزی جندان که نسبت که از دستم گرفته روان شده و بر زمین جاری  
گشت بر نره کان هو که بر زمین است از هو که در او آمده و است از نره

و از فرزندان  
میدانم  
که این  
دو تن محزون  
ما باشند

اصول  
اصول  
اصول

بلند  
بلند  
بلند

و میگفت که وقت اینجاست شب بوی و شیرین نخورده بودم این سخن بزرگوار  
بسمع تو ادم رسید در خاطر گذر زیند که پرسند دکان آب دیده من بخورند  
نظر بالا کرد و وقت الهی کار بنده تو بجای تو رسید که پرسند دکان بنوا  
از آب چشم من بخورند فرمان ادم که ای ادم پرسند دکان در دست من بکنند  
چشم من که و نزد دست خوشبختی ترا از مشک و شیرین تر از آسمان  
چون این فرمان رسید اول ادم مسکن شد و بعد از آن خدا که نظر بسوی  
کرد از آسمان تا عرش عظیم و لوح و کلام و قلم در نظر مشاهده شد چنانچه

گروه عرش عظیم نوشتند که لا اله الا الله محمد رسول الله ادم  
این نام افتاد در این نام که ادم بنده نیکو است که آن نام با پیام خدای تعالی  
مشرف شده است فرمان ادم که ای ادم در جنت بماند این نام فرزند تو  
اگر دوستی این نام بود تو افریده عیش و شادی و هر چه در عالم افریده  
عیش و خدای خوش را آشتی از عیش و شادی که ادم عظیم فرزند تو بنده  
در خاطر گذر زیند که هر از این کلام محمد دیگر فرزندان گفت الهی  
این کلام فرزند را با نام پاک خود مشرف کرده بنده از گناه دور کرد

فرمان در رسید که شکویند بنوع بدرگاه ما آورده شد که از خبره ام و کنایان فرزندان  
 ترا به برکت این عالم در گذارم پس را باید که زمان زمان در گذارم و چون  
 این کلام را بخوانند و فراتوشن نمایند بدان که عطا و کرم پروردگار است که در حق  
 بکرم از برای او داشته است و ملائمه اس حکایب و دیگر ایشان روز که عجم  
 پیغمبر ابوطالب ازین جهان رفت شیطان در محراب بر آمد که نعره پیرو بر زد که از شرق  
 تا مغرب حمله شد شیطان که فرزندان او بودند همه نزد او آمدند و گفتند که ای  
 پدر که تا چه واقعه افتاد که نعره با زد بر آورد شیطان گفت ای ابوطالب  
 شیاطین می رسند که مرا در این عالم با ایمان رفت شیطان گفت که با کفر  
 هم با کفر رفت نعره من از واقعه دیگر است فرزندان او گفتند ما مان در عالم  
 باید کرد که درین واقعه حقیقت شیطان رخ بر آید حق کرد و گفت که  
 که محمد گیت همه گفتند که بهترین هم از نبوه است شیطان با ایشان گفت  
 که تا مادام که ابوطالب در حیوة بود و چون محمد این جهان را آورد  
 آقا خدایت خدای عالمین بود که او را ایمان در روزی منور کرد پس شیطان  
 شیطان گفت یعنی بهترین عالمان ابوطالب را ایمان نداد و منزه کرد از انوار

فرزان شیطان گفت که ترا از شیطان باید بود که دردی با او نیست و با او که در این عالم میگوید گفت

فرزان شیطان گفت که ترا از شیطان باید بود که دردی با او نیست و با او که در این عالم میگوید گفت

خدای تعالی ایتم و عدد و حور و منیت که از بندۀ حق ایمان  
 بر پیام بگوشتنش الله اعطای ایمان که در حق حقین از برای کرده  
حکونه لبنا ند و دیگر صلی الله علیه و سلم از زمان شد که فعال گمان  
 می بینی یعنی خواست هر چه خواستیم آن کنیم یکی را از خرابی برون  
 از ایم خود کردیم یکی را از خوفه مناجات برون از ایم و ایم  
 در وی نهم مناجاتی را خرابی کردیم و خرابی را اجناسی کردیم  
 یکی را گویم که مقبول حضرت مایمی و دیگر هر گویم تو ما را عسقلانی  
 بسازند خرابی که زین بر شیر نرنند بسا در مناجاتی که از خود دور  
 شیطان مریع و را بر ایم و از ما کند ایم ادبی خاک را از خود دور  
 که شتر سیم بلجم با عور را بر ایم و سگ اجناسی را شبان حضرت  
 خود کردیم ابو طالب قریش از عطای ایمان محروم کردیم و بلبل  
 در صدر جنبت غنبت ایم آن کنیم که خواست و بگری محمد ص اودم از خرابی  
 از ایم و بین نظر رحمت در کار او کردیم خلیفه حضرت ما شد و بگری محمد  
 از ایم هر بوی پس از زین ترش لبو یک نظر رحمت در کار او کردیم خلیل و گاه

دست  
 و گاه

علی السلام

مانند



باشد و یکدیگر ای محمد موسی هر بوشبانی شوی <sup>بوی</sup> یک نظر رحمت در کار آدم  
 و کیم الله خواندم ای محمد توبه بودی <sup>بیت</sup> الی طالبی یک نظر رحمت در تو <sup>بیت</sup>  
 حقیقت باشدی و سرور اولاد آدم کشتی و رستان تو از همه بیت کینه کار  
 ترا همه یک نظر رحمت در کار ایشان کردیم بهترین همه رستان آدم <sup>بیت</sup>  
 آن دم که آدم و حواری از بهشت در دنیا آمده بودند زمان زمان <sup>بیت</sup>  
 بهشت کشتان بودی تا آن روزی که آدم مناجات کرد و گفت ای الهی از روان  
 دنیا بچم جاوید بهشت چگونه فراهم رسید زمان آنکه محمد جان بدر <sup>بیت</sup>  
 برسی گفت ای الهی نه چون جان بدر هم جان من کی خواهد بود گفت جان تو  
 در عرش با من تو بجز حق فرزند آن تو در دنیا باشی آن روز که از بهشت  
 دنیا آمدی تنها آمدی <sup>بیت</sup> تمام شود با فرزند آن خود در بهشت  
 که در لیس باز مناجات کرد که <sup>بیت</sup> محمد بن معیرم و تن مراد را و فرزند  
 باید که اندام مراد از اسپین نگاه داردی فرمان شد که از آدم  
 بسپاری اند که از اسپین اندام <sup>بیت</sup> عو بیکم باز گفت الی جون اما <sup>بیت</sup>  
 از گرم افتادن نگاه دارد که زمان شد که از آدم بسیار <sup>بیت</sup>

در این کتاب  
 عیبه است  
 در این کتاب  
 عیبه است  
 در این کتاب  
 عیبه است

که از گرم افتادن عفو میشود گفت ای ای اگر گرم افتد از زیر پدین اندام  
نگاه داری قرآن شد ای آدم کتیا رکن هست که از زیر پدین  
عفو میشود اگر چه تنهای به پنهان در گو زمر نبرد اما این معادله کینه  
کاران دست ایی بحیرت خلیفه حضرت خوش کج مارا جمع موعنان  
دران جهان و درین جهان با عزت خوش داری و چون آن وقت  
رسد که از در قرآن بخوانم و سیدطان رحیم بنده تر از حضرت پاک تو  
نویسد نکرده اند هیچ موعنان را بگرم گرم خوش و بایات حضرت  
مقرون کردانی عجزی که گرم ده ده **باب دوم در فضیلت**

در کور  
در کور

متر ابراهیم علیه السلام در سلام آن تا آورده اند که حق تعالی سنی او است  
علیه السلام در جهان آرد گشته بود که هرگز بغیر همان او طعام نخورد  
تا روزی بهو و سب و در پیش در او در رسید گفت یا ابراهیم که سلام  
در طعام بده متر ابراهیم نظر در روی او کرد و اثر یکانگی در روی او  
دید گفت تو یکانگی غایبی و طعام جز از هر مکان نیست چون بود  
این سخن از زمان متر ابراهیم شنید شکسته آن باز گشت در زمان  
متر ابراهیم بر سب و در رسید گفت ای ابراهیم قرآن می شود که

بمقتاد

هفتاد و سال است که این مرد در رزق میسرمانم روزی نلفته ام که تو بگایند  
ترا رزق نخواهم در د تو بگذشت طعام غنچه و مشکویی که تو بگایند  
و طعام من لایق تو نیست چه ابراهیم این عتاب شد بر خوار بر این  
مرد و دید چه نزد یک آن جوان رسید گفت ای مرد باز کرد که هر <sup>نوعی که خواهی</sup>  
بمیرد هم ترا بر ابراهیم بسیار معذرت کردن گرفت آن مرد آغاز کرد  
که ای ابراهیم تو همان زمان مرا از پیش خود رانده بودی <sup>این خان</sup>  
به تو خواهی معذرت به نسبت جسمی ترا بر ابراهیم گفت مرا  
خدا ای آغاز بهت تو عتاب کرده <sup>طعام</sup> که ای ابراهیم غنچه مرا چرا  
نداده و ما را هفتاد و سال باشد که رزق میدهم نلفته ام که تو بگایند  
و ترا رزق میدهم تو چرا غنچه مرا طعام نداده و دل او بدین سخن  
شکسته کردی <sup>نوعی که خواهی</sup> آن مرد این سخن را از زبان ابراهیم شنید  
چشم پر کرد و گفت یا ابراهیم نیکو بخدا گفت که تو در هر کار از من  
و منی همچون تو دوست را عتاب بکنی که از این پس از زبان غنچه <sup>نوعی که خواهی</sup>  
باید بودن زود باش مگر عرض کن که <sup>نوعی که خواهی</sup> مسلمان شوم مگر عرض کردی

مسلمان شد و شرف ایمان مشرف شد و دیگر روزی جماعت از همو  
نزد یک متر ابراهیم آمدند و گفتند ما ابراهیم ما که سنه ام ما را طعام  
بده فرمود که نشیند که در طعام بیایم و تعظیم است که بسیار  
میگردند آغاز کردند یا ابراهیم ما میماند ایم و چندین بار احسان  
از حسیب گفت این حکارم اخلاق از برورد و کا خود تو  
که از این بگذرند برز عتبات شده بود و حسیب است که از طعام خارج  
شدند متر ابراهیم گفت نعم خدا را از خود میدیکبار در خدای  
سجده کن است که شرمند شدند و گفتند که یا ابراهیم از برای  
خویش خاطر تو سر کرده میزنم و همه منبر سجده مانند متر ابراهیم  
و عابد و گفت یا الهی من سیر اینها را از سجده آورده ام  
تو نیز است که مشرف ایمان مشرف کرد آن منور است  
از دعا بر نه است که است که از زمانه های خویش مرد است  
و گفتند که یا ابراهیم روی خود سوی ما کن که فعل و اهلای ما  
باز شده است اکنون زود باشن کلمه بگو که در دین خدای  
تو در ایم متر ابراهیم کلمه عرض کرد جمله خلعت ایمان پوشیدند

المن

الغرض مجتهد حضرت ابراهیم برین بود بجز از تهمان طعام بخورد تا یک روز  
 تمام گذشت تهمان از جای بیامد و آن روز تمام کس نیامد روز شد  
 در خاطر گذرند که خدا را چه فرستاده باشد که تا سه روز بجز از تهمان  
 طعام نخورد همان ساعت هر جریل در رسید گفت یا ابراهیم هم که در خاطر  
 تو گذشت در علم ما خالی نیست اکنون بیرون شو تا بنده گان مرا جوئی که به بیخ  
 در راه ما خود را چگونه میدارند تا ابراهیم رخ به بیرون شهر کرد تا در میان  
 رسید صبحه بود که در آن صبحه بنده فرخنده را از عبادت حکم فرموده بود  
 نزدیک آمدند و گفت السلام علیکم ان مرد جوزی سلام باز داد و گفت  
 در خانه خوشی بودی چون منتظر تهمان بودم انگاه در صبحه از ایشان  
 و شکر خدای گفت که امروز تهمت روزه من با تو رسیده است تهمان  
 نکلانید تا آنکه دولت تهمان هم روزی خسته کرد و بنده ترا ابراهیم گفت  
 بنده خدای تعالی که تهمت که تهمت بود چه باشد گفت ای تهمان چه بدگاه  
 خدا را نذر کرده ام که بعد از سه روز روزه کشایم امروز سه روز گذشت و دولت  
 تهمان هم روزی کردند تا از طار با تو کم ترا ابراهیم ترا این سخن از روی شنید

این سخن  
 از روی شنید

در خاطر گذارند که من میگویم که در خدای را آنچه میبندد باشد که تا یک روز  
بغیر همان طعام نخورد انگاه ترا بر ابراهیم پیرسید که این بند خدای مرا  
که از تو هم کسی در زهد و تقوی زیادت باشد گفت از ای در فلان کوه  
غار است و زبان ز اهل است که در خدای را بندگی میکنند که او در زهد و  
از من زیاده است حیرت را بر ابراهیم این سخن شنید بعد افطار رخ بان کوه  
کرد چون پیرسید دید که بنده از بنده گان خدای تعالیست قبله نشسته  
و هر دو چشم در هوا داشتند نزدیک آن شد سلام کرد و از اهل تو ای سلام داد  
و گفت بیای همان خوشنودی که من منظر همان بودم و هر دو دست بسته  
محمد خدای بر زبان راند و گفت شاه خدای را که بتوفیق هدایت صوم زود ای  
و هم سعادت همان روزی که در بندگی که افطار با همان خوابید بر ابراهیم  
همه روزی بهم باشکفت بعد انگاه خدای را نذر کرده ام حدیث روز به تمام  
گذرد و روزه بگفتیم امروز ششم روز یا آخر رسید که خدای تعالی ترا رسانید  
تا با تو افطار شود انگاه طعام با ترا بر ابراهیم خوردند و هر دو خدای شدند  
ترا بر ابراهیم گفت ای از اهل از تو کسی در زهد و تقوی زیادت باشد گفت  
گفتم از ای در فلان زاهد است در خدای را عبادت میکنند از من مرتبه را و حیوان

کوه روز  
روز به تمام

خاک

رفت که از زمین تا آسمان مهر بر ابراهیم چون اخبار نبی اوستیاد تصدیق  
 او کرد چون رسیدند در اسلام کرد آن ز راه جوارب سلام او بعد آن گفت مرصبا  
 خوش آمدی بسیار که منظر قدم همان بود مقی الحالی ز راه دست بدعا و تنار  
 برداشت و گفت ای بکرلم خودم تو فیک هفت روزه بافر رسیدم بکرلم کرد  
 کرد و ای آن روزی شد که ابراهیم گفت بدرگاه خدا استعانه نذر کرده بود گفت  
 ای همان نذر کرده بودم که هر روز کذرد انگاه روزه بگشت کم امروز  
 نود روز بافر رسید خدا تعالی ترا هم رسانید ای هو بی از کله ایوان پیش ز راه اعدا  
 فرمود که بسجمل شو همان عبت خون از حلقش روان شد ای هو بی بیضا د  
 ز راه فرمود که پاک شو پاک شد باز فرمود که بریان شو و دید که آتشی نعره زد  
 و آتور بر بریان کرد و نیز ز راه گفت ای هو آن مشو و شس با بیاض الحالی فرودنی از راه  
 پید شد ای هو بی بر بریان شده ز راه خوان کرده در پیش آن ز راه بیباورند  
 انگاه آن ز راه گفت بخور ای همان هر دو بخورند که در خاطر بر ابراهیم گفت  
 که سبحان الله در ازین پس نبند که نود روزه دورند و سخن آتشی در  
 ایوان محرر بسجمل شوند و آتشی در وسط پیدر شود و در هر بریان شود و خوان  
 از پیشت با بیاض همان بخورم و در آتشی را بخورم که با بدعا ز راه  
 زنده کرد

و با هموان نامراه شود بعد ابراهیم گفت ای بزرگوار دران زمانی که در  
مشغول شوی مرا بدعا یاد دار زیرا که گفت ای همان مدعی سال باشد که دعای  
من قبول نمی افتد مرا ابراهیم گفت چرا چنین منگونی بگفتی تو با هموان محراب  
بسمی میشوند و آیت از غیب پیدا شود بر بیان کرده در توان باشد در پیش  
تو آید کسی که این سعادت باشد که خدای تعالی این آبرو داده باشد دعای  
او چگونه رو شود گفت ای همان حسنه ام آنچه از پروردگار تو میسر  
از دعای خارج غیثتوم که حق تعالی برود هر چه در بعضی دعا اثر نمیکند  
که چهل سال حاجت بر نمی آید مرا ابراهیم پرسید که آن چه مقصود است که غریبی  
گفت من روزی با حجر ای میگذرتم دیدم که شبانی تو خیمه کو سفیدان محراب  
از روی پرسیدم که این رعه از آن کیست او گفت از آن پیغمبر است که گفت نام من  
گفت ابراهیم خلیل الله صلی الله علیه و آله و سلم که از روی این نام شنیدم که گفت که همان  
زهرنده سنگی است او را خلیل الله میخوانند از آن روزی که این نام شنیده ام  
دعا میگویم که ای پروردگار در ازین عالم نرسیدی تا دیدار مرا ابراهیم روزی  
بین آن روزی ملاقات چهل ساله بود که ابراهیم ای سخن از روی شنید  
گفت خوشی و خوشتر از آن که این دعا تو مستجاب در ابراهیم خلیل  
غم از غایت شد که آن را بر تو است که ابراهیم نرسد تو مستجاب



بگذرد که کنیز فرزند آن را بهد کفت ای بیغم خدای زمانی نزدیک من قرار بگیر تا من  
شکر آن اتفاق تو بخارم و خدا را شکر مقصود <sup>دو کس که میماند یکبار هم در</sup> منید و از نزدی <sup>مطلوبه</sup>  
دیگر هم بخارم و بر تو است و در خانه نماز را کرد و سر سینه نهاد و کفت  
ای الهی از وی هر ساله رسیده خود را ببرم خود بر آورد و ملاقات او هر روزی کرد <sup>کنند</sup>  
الکون در جهان فرود و دیگر ندادم مگر از زو حضرت <sup>دو کس</sup> ماکتوم که بنور سلام <sup>کفت</sup> و حال محق  
تسکیم و حضرت ابراهیم آن را بجهت تکفین کرده در قبر سپرد و الغرض سخن در اینجا است  
تا آورده اند که عبدالله مبارک را اتفاق <sup>چ</sup> افتاده روان <sup>ش</sup> خود نزدیک <sup>در</sup> رسید  
در جهانی سوار چون زمانی گذشت عورتی نزدیک در جمله زننده در رسید  
کناره و جمله مرغی در افتاده بعد از زین بر گرفت و زین آن زننده میگفت که  
روان نظر عبدالله بر آن عورت افتاد و کفت بروم و از حال آن عورت  
واقف شوم پیشتر آمد و کفت ای عورت چرا یک یک بگو که این مرغ مرد را <sup>خورد</sup>  
عورت آغاز کرد که ای پسر من این مرد را بمن حیا کشیده از زیر کمر <sup>خجسته</sup>  
بعد از سه روز مرد را در حیا گرفته و از مرد سه روز باشد که من با فرزندان <sup>صفا</sup>  
خوذه ام و حال من <sup>ای</sup> مشهور کشیده است چون عبدالله از وی این سخن شنید بر خود  
کفت که روزی <sup>ای</sup> چه میروم <sup>ای</sup> تو همین <sup>ای</sup> با آن <sup>ای</sup> که زاده در اصله <sup>ای</sup> آن زن را براد  
رفت و بعد از آنکه همه حاجیان بعد مدتی از <sup>ای</sup> باز کشیده اند او از به بغداد رسید

دو کس که میماند  
یکانه برادر

که قاضی در حاجیان فرود در بغداد بسیارند عبدالله گفت اگر چه مسائل حج  
نرفته ام باری دست <sup>بیت</sup> حاجیان بگیرم جمعیت بیرون شهر شد در بغداد دید که  
جند نفر حاجی در پیش می آیند و ملاقات کردند گفتند ای عبدالله در حج بجا  
رفتیم و تمام منتهی ما یکی از قدم امروز <sup>چند روز</sup> که پیش از ما در بغداد اقامت کردیم  
از سخن حاجیان در فکر شد که این از کجا میگویند باز اندیشه کرد که طرابلس  
ایلیفته بعدین فکر در ایش خود نداری <sup>عبدالله</sup> و در فکر ما نماند حاجیان  
درست میگویند چون تو از جهت انان مدح شرفی ما بنام تو نوشته <sup>بصورت</sup>  
فرستادیم تا حج کند و تمام منتهی ما برابر حاجیان نزول کند و بالاتر آن  
حج اول کسی که قبول افتاد آن حج تو بود آن قدر حاجیان که مسائل حج کردند  
بهتر است حج تو حج است آن قبول کردم تا بدانی که مرتبه <sup>در حضرت</sup>  
حدایت آن حسین عظیم دارد و یکی از آن زنی مسلم نزدیک است <sup>بسیار</sup>  
با فرزندان گذر بندی تا تمام روز بگذشت که قوت از جای حاصل نشد  
روز هم از جای بهم نرسید فرزندان خورد و در <sup>چیزی</sup> می بی بی آب طمید  
از کسندی مجاور گفتند که حکیم طاقت که سینه کا مانند در خانه این احسانه برو  
شاید که چیز نیا <sup>تا</sup> آن کس سینه که فرو نشیند <sup>چون</sup> با آن زن در <sup>سینه</sup>  
رخ خانه نبود گرفت در رسید نظر همو در آن عورت افتاد و اینست که  
از بد و ذوی آلوده است سبزه کین گرفت تا به کندی عورت دید که <sup>از</sup>  
این <sup>نوع</sup>

بیرون نکلد بر گشت فرزندان در اول پیش از آنکه گفتد که ای مادر خوبی  
 آوردی گفت ای جلک کوشه گان من رفته بودم زمانه استاده ماندم  
 آن آه بود میدید اما هیچ نداده من فرزند مسلم باشم یا مرد آه بود بیکانه حکوم  
 فرزندان گفتد که ای مادر باز بروشاید که جز بر بدید از بدست کس دل  
 فرزندان دویم گشت بر رفت هر چه پیش آه بود رسید باز نظر آه بود بروی رفتن  
 که از بدد و دوی می آید بیکمان گاه واقف ترش آه بودت دید که خیزر عید است گاه  
 باز گشت و آن مرد نیز بر بر آن عورت آمد تا در یاد کند خانه خنجر ای آه بود  
 عورت بخانه رسید فرزندان بدو دیدند که ای مادر چه آه بود گفت  
 بدگاه خدایا چه کردی که گویان کون دید آن آه بود چه این سخن نشنید  
 از بدد و دوی نیامده در خانه رفت و زن شود آه بود که نیز بر طعام خوردن  
 زن بر خاست و طعام بخفت و نزد یک است آن میاورد و معذرت  
 بسیار میگردد و میگفت که من از حال محنت و آه بودم اکنون این طاقان  
 بعد آن مادر گفت ای فرزندان در حق این مرد دعا کنید مادر با فرزند آن  
 ایم شریک برسد و صلیت اللی این مرد آه بود مادر امان داد و نور چشم  
 ایمان عطا کند من و زواجش بی سر از سجده بر نداشتند بودند که عبادت  
 میباشند و عجز بر سر از سجده بر نداشتند آه بود گفت که کلمه عرض کرد که شرف  
 ایمان مشرف کردم این سخن گفتند که بوالله الا الله الحمد لله

از در  
 از خانه  
 آمده بود  
 این در  
 جهود است  
 شود

چون بسعادت ایمان مشرف از ایشان بازگشت در خانه و خوابد و خبر نگران  
 بر مردان و گفت خدنی سمان باشد که این چنین نور در روزی تو ندیده ام که امروز  
 طلوع شاه گفت ایماز آن امروز خلوت ایمان در پویشده ام و این نور ایمان است  
 زن گفت ای شوهر منی چرا از این محروم باشم <sup>بجودت</sup> جز نیز اسلام عرض کن یا بدین  
 مشرف کردم شوهر گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله از این کلمات مشرف  
 مشرف شده **باب سیم** در فضیلت تشیع علی علیه السلام <sup>و در سلام آن</sup>  
 تا آورده اند که تشیع از خوف خداست خداوند آن کس است که هر دو چشم مبارک ایشان  
 فرمان شده که یا شعیب هر چه کردی گفت خداوند از خوف تو و از خوف روز تو  
 فرمان شد که ما بر جمیع پسران <sup>و مشایخ آن</sup> روزی در حرام کرد و ندیده ام که ایشان با روزگار  
 و ترابار چشم میدهم از خوف نگریدم <sup>بمشایخ آن</sup> نیز بسیار از فرمان شد که هر چه کردی  
 فرود آید بر حکم فرمان هر چه بر پیش چشم شعیب مالید هر دو چشم بنیاد کردید  
 خداوند آن کس است که هر دو چشم ایشان مشهور است باز تو بر سر علی علیه السلام  
 پرگید یا شعیب فرمان میشود از خوف روزی که گشت اما یا فی القول از خوف هر چه کردی  
 گفت ای جبرئیل در سخنانی نوشت میکم که از زبان دنیا بجهان نشت لا حرام  
 رسید فرمان شد که در نشت اول که در آیند پسران باشند بعد آن طائفه دیگر  
 در آیند بعد از آن که یکمی که نشت اولش نبود گشت که در ندیدم باز فرست  
 بر پیش چشم شعیب فرود آورد و چشمها بینا شد خدا که نشت باز خداوند

نقل از کتاب و تراجم از طایفه کسان از این معجزه  
 جلاله و هم یک زبان گفته شد  
 علیهم

در این کتاب

که چشمها را مینویسد باز در جریس در رسید گفت ای میسر خدا از خودم در روز کوی  
حقایق و دعا تو را امان داد و گفت خود بر تو عطا کرد و این زمان چه چیز تیر میگردی گفت یا افی  
جریس النون از روی مجال او در رویه حی از آن که چشمها گمانی منم بدیدار با غیر سینه زانو آخر  
که بعد از این از گریه من ایستاد همیشه در گریه باشی که در روی مایه در را چشم ترا گفت که در دنیا  
بهر استیانتان دیدار مانند دیگر می آید در عهد دولت پیغمبر محمد رسول الله یاری بود  
و چشم نبت و عزیز علیه السلام بیاید و گفت که یا رسول الله من عبادت می  
نکردم که در راه تو سجده کنم تا سعادتی نماز با محبت تو حاصل میشود پیغمبر خود  
که از خدایت نه آن بجز وین پندیده تا گرفته بسیار ایمان کردند عزیز بر این طریقی در  
آنکس ی تا از روی متناقضان و کاوان گفته که جای می گیرم کور از محبت  
و دیگران جلوه مانند بسیار که کارها در این به نیویم تا دور عزیز شود و از  
مسجد مانند کار و سی چند بسیار دارند و در آن روشن و قابل روی او کسند  
وقت نماز شدند و دست بر سرش کرده تبرکت کار و بر این اورا رسید  
قدم دیگر بر گرفت کار و دوام رسید خون چکان در مسجد رسید نظر به حجر  
بروی افتاد از روی پرسید که این ماجرا با تو که کردی گفت یا رسول الله  
و دشمنان از جهت محبت تو با من چنین کردند تا از سعادت جماعت تو خردم

گردیدیم چون گفتار او شنیدم اورا خون چکان بدم هر دو کار او شنیدم  
که دعا کند و دست بردارد از کتبت دعا داد که از حضرت خدا تعالی از کتبت دعا  
مرد هر کس را در رسید و گفت که ای محمد زمان میشود که ما در زل در حق این حکم کرده ام که او  
در شک ما در نماند باشد چون بمیرد نماند با بجزیر و سوال عجز گویم نماند  
چون قیامت قائم گردد و در عهده ما نماند حاضر گردد در خواندن نامه اعمال ما  
بخواند و از بلور اطعم نماند گذرد و چون در کتبت دعا در قدم و در کتبت نماند ما  
بگرم بعد از آن وقت چشم و هم در آن چشم که گیت بدیدید ما بنید اکنون  
ای محمد تو هر آن ایور بگو که اگر این شرایط اختیار میکنی در دنیا نماند باشد  
علاوه از اختیار نکنند ما چشم میدهم تا ما در فرود قیامت دیدار ما  
نماند بود چون بنمرد از هر سالی شنید با وی گفت که فرمان برین است  
شرایط را بپذیرد که گفت یا رسول الله <sup>ص</sup> بگو که از هر چشم دعا کمتر  
که جهان دنیا چند ماه نیست و سعادت و نیکواری در آن یک یا بام  
که درین شرف دیدار حق است اولی که اول نظر حریف کردم حکایت زنی از کتبت  
صاحب مجال بود از روی دیدار خداوند کریم که هر دو چشم او نماند  
فراقتان او با او نیست که تو زن صاحب بودی ترا چه بیکر بماند که هر دو چشم

514

داد که گفت ای فرزگان خسته فردا وقت این چشم خود دید از خدا رسد تو اینم دید یا که دید  
اگر نخواهد دید زهی دولت این همیشه که از پدر دید و ماتی خود در او در دنیا  
باخته اگر نخواهد دید چشم کم از سعادت دید از حق سعادته و دعا خود نام هم در دنیا  
رفته به الهی محبت این شکست آن که جان زحق خود را در راه رها و تو با سینه <sup>بسته</sup> پنهان  
از خیز بخاره با هیچ موصوفان بسوی خوش تر شرف و منور کردنی عجبه و کمال گرم <sup>هوا</sup>

**باب ۳** چهارم در فضیلت تیر موسی بیغ علیه السلام که در کوه طور ز لوله خود <sup>سینه</sup> بخارفته  
و بعد آن بکلم فرمان بدعوت فرعون بر رفت و فرمود این است من از دار  
بدار بقا ما آورده اند هر موسی کوه طور رسید و بر آن کوه بر آمد فرمان رسید <sup>سینه</sup> شایا  
بگوی فرانس <sup>خداست</sup> چهار صد نام تنه بگفت و بعد آن دم در کشید و در خاطر

گذرید که ز پیر صافه ذهن و ز بی خاطر که در یک لحظه خدا پیر انکار صدم  
گفتم و آن قدر در خاطر نیکو نگذاشته بود که فرمان <sup>سینه</sup> آید که ای موسی این باز کرد  
که ماندت خاطر تو را بکلم قدیم خود دانسته ام چید موسی باز گشت فرود کوه طور  
غاری بید و در آن غار در آمد هر پیش از شد ذکر این بید با مسفت دراز  
و بوی آب و یوروان و بر سر تو میر در خقی با سایه خوب در خاطر گذراند  
زیر آن درخت قرار گیرم بچیز فرو آن درخت رسید و دید که جانوری

در آن درخت نشسته بود خدا را انکار از نام بخواند <sup>سینه</sup> از فرستاد و با خود  
که خدا بیچاره را از او نشناکسکوبید  
مهر موری نشناک گفتی آن جاوز کوشی نهاد شنید که در سینه <sup>سینه</sup> هم

که ای مویست تو خدا را بکار بهر صد نام بخوانی و کفایتی زهر روشنی خاطر خدای  
 بیک عفت بکار صد نام تنگ کفتم اما از تو است تماشای جانوری بکن که در رسالت  
 خدا را از بکار هزار نام تنگ گفت انگاه مذموم خداست کرد و کفایت ای این  
 جانور در این در سخن از تا من بهر هم فرمان شد که موسی تا آن زمان که این جانور  
 آفریده شده است بغیر ذکر ما بغیر هم سخن نشد اما دعا تو مستجاب کردم بهر  
 هر چه می پرسد مذموم گفت ای پرنده فرمان هرای العالی است که تو با همه سخن گفتی  
 از تو پرسم جو آن بگوئی جانور آغاز کرد که السلام علیکم ای پیغمبر خدا را در آن  
 بنوا آنچه تو موعود پسیدل در هر مذموم گفت ای جانور خندگاه باشد که در  
 نشنید گفت ای پیغمبر خدا هرای چهار هزار سال بر آمده که در این نشستم  
 حشر غیر از ذکر حق نیست مذموم پرسید که در این تبار هزار سال عجری  
 از روی یاد گفت ای موسی مذموم چهار هزار سال از زنده گشتم اما احصال  
 هزار سال باشد که گاه گاه دلمن برین مذموم که نوگ خود در زیر آب تر کنم  
 گفت زیر درخت تو ایوان مذموم و میرا نخوری خود جانور از زمان مذموم  
 نام جوی شنید فروه درخت مذموم گفت و سوگند خود که کجای این خدا  
 که مرا آفریده است که درین مدت مذموم چهار هزار سال چنان در مذموم  
 بودم که هیچ ندانستم که فرجه مذموم ایست مذموم پانه و در مذموم دیگر مذموم که



جانور گفت ای پسر خدای اندیشه کردم که در خوردن آب مشغول شوم و آن است  
از من بغیر ذکر که دوست گذرد و ناگاه تقدیر من رسید و جام قبض کرد و زبانه  
از دستم خورد و من ندانم چه می شود از آن جانور این سخن شنید زبان خود را  
به تنه خدا کشا و گفت ای کسی از همه مستور هستی و ترا هیچ چیز آید  
الغرض همه هر چه بشنود بشنود و بشنود بشنود و بشنود بشنود و بشنود بشنود  
فرمان شد که تو باز بروی و فرعون را رسوبی مالد و عوت کینه هر چه هستی باز گشت  
بر فرعون رفت و گفت صند از پروردگار ما بیایم با شیر و در نظر عورت نمی بینی  
آسمان بی ستون گدازد و ستاره گمان در روز شب میاید او در دو گوشه ای  
گدازد و کیان که رو بیاورد از زمین آب گدازد که در نیدر است نعمت او چه بود  
سیاه دل باشی اکنون ای فرعون ایمان از فرعون گفت ای امیر <sup>توسل</sup> ~~الصدار~~  
اقتدار دارم و ملک دنیا دارم هر چه بقدرت خود بفرمایم آن شود <sup>توسل</sup> ~~توسل~~  
گفت تو بچاره دعا جز هستی که توانی کاری بقدرت خود که گفت ای توسل  
روزیل خشت شده است اگر چه بگویم بفرمان من روان کرد و تا قدرت من  
ترا حمله شود که چگونه خدایی دنیا دارم هر چه هستی <sup>توسل</sup> ~~توسل~~ گفت  
شایان خدایی است که آسمان و زمین پیدا کرد و در دست هر چه هستی <sup>توسل</sup> ~~توسل~~

و بنا شد اما فرعون از تو مر این عجب غم که روئیل خشک شسته از رفته تو  
چگونه روان کرد و گفت ای نویسی تو امروز باز کرد تا فردا هر یک از جمع کنم  
خدا را تا ما شاکت شد که موسی علیه السلام باز گشت بعد از آن میان پیدار احوال  
فرعون از حجره راقده و در حجره ابر لبست استقبال نماید شد غلام ز کج و درست بر پای کرد  
و پیشتر نمای بالا خود در رسیا و بخت و بدرگاه خدا سوا می نماید و شکفت الهی که در وقت  
بسیار بدرگاه باشا یعنی ام بازید عیب این دارم که در شهر است  
و دویم این دارم که تمام بالای عیب بکنم که است و نزدیک و بیره و هم محو سب  
و عیب دیگر آن دارم که عیبی ام هر یک عیب که ذلت او بود بدرگاه خدا سوا عرض  
آخرین الهم ابن ابو الهی ملک عفی که باقی است در باخته ام و ملک و بیایستی  
فرزیده ام اکنون از روی عجب و خلقت که بر روئیل حاضر شوند شکر منده که مرا  
از روی ایشان نیاری و روئیل را فرمان حزن روان کردانی نذر از عالم  
غیب شنید که باز کرد که روئیل را فرمان تو روانی کرد و شنیدم فرعون شاکت  
از حجره برون آمد و بعد از ساعت با خلق رخ بر روئیل که در حجره علی است  
حاضر شد فرعون گفت ای موسی اکنون قدرت مرا تا شاکت کن که روئیل  
چگونه خشک شسته است و روان فواید شد گفت ای روئیل خضر معلوم  
روان شو چاره کردی هر یک بودیم آن بلن از زبان روئیل روان شد

تفسیر

عجب

عجب

فرعون

الذی انشتم کرد و هر جانب که اشارت باجا کردی و او را بجا آوردی  
و بنیل او روان شدی خلی در تعجب جانند و بعضی که قوم او بودند  
که اگر فرعون بنی باشد رود بنیل چگونه فرمان او روان کرد و جبار  
چون در عوالم فرعون این بید و دست بجا جات گشت و نه گفت ای خدا  
از بهر دعوت بر فرعون فرستاد و هر که او گفت تو همان کردی ای  
بنده یا بنی اسرائیل ما را از شد فرمان ربنا که ای خدای خود دعا  
بعضی ما را که در ذلوت با ما بخل در وقت و دست و دست هر که از  
بودگاه پذیر بخوار یا چگونه او را اصلاح کردیم که او تمام شب با ما از بجز در  
کوه بنالیده و ملکوت که ای خدا از وی خوسی و تمام خلق شکر خنده نکند  
بجز بر لبش ن لاف زده ام ای خوسی که بر او در وقت فرعون را  
اما بخاطر حاجت داد که بدعا تو فرعون بحدی رسول غرق کردیم با چشم و خدمت که او  
دارد غرق شوند فرعون بر خدا ربنا بدعا عزیز السلام با استنش در  
زود بنیل غرق کردی الوفض تا روزی مرد خوسی در هر شب بکلمه الموت  
در هر یک گفت ای خوسی فرمان شده است که جان ترا قفس کنم خوسی گفت  
ای قاصد ارواح مرا خدا دوست خود خوسی ای خوسی خوسی خوسی

صفت  
18

بیجان کند نه حرکت ترا مثل برفت و باز آمد و گفت ای موسی چه دوستی شد  
که از دست خود جان و روح در داد نگاه گفت ای موسی هیچ مشکل الموت جان در  
قبض کنیز گفت اگر بگوئی از لاله دهن در آیم قبض کنم گفت از لاله دهن جان در آیم  
که در طور شنید این دهن با پروردگار خود سخن شده گفت اگر بگوئی جان کنش در آیم  
هر چه فدای تو با گوهور باخته گفته است هم بدین گوش شنیده ام گفت اگر بگوئی  
راه چشم در آیم گفت که نه توانی که بدین چشم در گوهر تجلی دیده ام گفت اگر بگوئی  
از جانیست در آیم گفت بدین تو بیت سبک فرستم و می کشم دم گفت اگر بگوئی جان  
بای در آیم گفت بدین پای بوعده خدا و عباد گوهر بر آمده هر عضوی در آیم  
بگفت هر دو کسی بیجان جوایس گفت که خاوشن جانیدی باز مدد عزرا مثل حضرت  
رفت و گفت که ای پیغمبر تو چنین جوایس میگوید مگر تو در خاطر کنیدی که وقت آن رسد  
که جان می باید داد مگر تو کسی سخن خانه گرفت عجز کردی خانه رسیدی و اولاده  
بر روی مدد تو افتاد و گفت ای جگر گوشه ما صحبت که امروز روی تو زرد  
می بینم گفت ای مادر الوداع الوداع که مرا سفر آخرین پیش آمد و بعد از این سخن  
شنیدند از پیغمبر که نیت شد و فرزند آن مگر تو در خانه مادری در کریم دیدی و آن وقت  
هم در آید نه در حساب و مکان و تمام شهرت شد تو هم جمع شدی و می که شنید که پیغمبر ما

از زمان

از میان میروند و دفتر شریف را طاعت نمایند بر مذهب <sup>مذاهب</sup> که از خود میگویند که توان از اوستا انداز  
میروند و فرزندان بگویند بسیار از آنست <sup>بسیار</sup> و از آنکه در میان رسید ای مومنان که  
بر دست در آن بر نیکی از حق خانه توافق ده برن <sup>مذاهب</sup> معاصره بر آن نیک بر  
مذاهب حکم فرمایان بر نیک عصابه و نیز از میان او بیارده شد و گوی از میان نیک  
برون آمد بر یک سینه در وقت گرفته شد و نشانی خداست میبخت که محمد و خدا  
در میان تاریکی رزق میدهد <sup>بسیار</sup> از میان <sup>مذاهب</sup> برای مومنان <sup>مذاهب</sup> نیک در میان نیک <sup>مذاهب</sup> که در آن  
وزن می رسیم یک باشد در میده <sup>مذاهب</sup> خود را <sup>مذاهب</sup> نیک <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن  
تسلی خاطر از خود مومنان <sup>مذاهب</sup> است <sup>مذاهب</sup> خود را <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن  
که در آن <sup>مذاهب</sup> میبافتند <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن  
که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن  
دوست میدارد و او خدای خود را دوست میدارد و او خدای خود را دوست میدارد  
از آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن  
رفت و در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن  
فرمان شد که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن  
زمان جان بحق <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن <sup>مذاهب</sup> که در آن

که در تربیت میباشند از اسلحه هر شل بود دویم خرد عساکر میل بود که در تربیتی  
الذخره خرد هر شل ساله او بنیاد که هر شل کشته در با جمیع مسلمانان خوشنود  
رضاء خود حاصل کرد و عینه کماله عمره **باب** پنجم در تعلیم مسلمانان صلوات الله

که از دست ایشان از انکتین حملت جلوه رفتند بود و سبب هم در حکومت  
بندوباز رسید تا او را در کوزی هر سیلیمان سوار کرده بود و خست

با و پنداری بود در هر وقت که در خترگان چند بازی میکنند هر نفر آن خست  
پیران دیدند در هر وقت مشند از یک پیسیدند که این خست پیران از کیت کیت

از هر سیلیمان پیوسته و خرمای کیر سیلیمان ایشان بازی میکرد و روی  
بی زعفران کرد و گفت که به نیکو بودی که این سیلیمان شوهر من بود و زعفران

آغاز کردند که تو و خرمای کیر سیلیمان در اندازند سخن عیال که چندان ملک  
که او شرمند شد در هر شست که فرود بود ایشان گفت که بر من ملک ندید که

او می زاد عیال که پدیدان حکم خدا را بدو رفتند است من هر کس که فرستاد عیال  
و هر چه شمار عیال را لغوض خست هر سیلیمان در شهر رسید و دید که نزد یک

بشتوانان هنرم بهر کرده افتاد و زعفران می اورد هر سیلیمان بدو در حق او اورد  
از روی پیسید کیری هر چه نام دارد گفت نام من سیلیمان است و رضاء هر سیلیمان

اسکان

که سیان الله یکے سلیمان منم که تمام دنیا بمن داده اند و بیک نام نام من که در وقت  
پیری بنیرم کشت خلفت حبشه در خاطر سلیمان گذشت دست بالای تاج خود کرد  
از سر فرود آورد بیک لعل جدا کرده بست پیر باد و گفت ای پیر باقی عمر ترا و فرزندان ترا  
بشمارم که باید که بار دیگر حقیقت بکنی آن مرد لعل بر دست گرفته نشادان رخ خانه کرد  
هر زمان نظر بر لعل کردی و با خود گفتی که قدرت خدای تعالی این که یک کاله سنگ را  
از چنان آبرو داده است که قهر او از هزار دنیا رسیده است تا گاه غلبه اوزی در هوا  
و نظرش بر لعل افتاد و دست که هر کاله که تو هست از بالا فرو افتد و لعل را از او  
آن مرد جوان مانند بر با تو گفت که لعل از دست رفت از بد فرزندان به هم نروم <sup>در خانه نشند</sup>  
روم در جهان پیشوان بنیرم بسیار جمعید در آن مقام فرستید الله بناقت <sup>بهم نروم</sup>  
در میانان مانند جوان روز شد باز در چیدن بنیرم مشغول شد و سخت سلیمان  
بهم در هوا لجه که نظر هر سلیمان بر آن افتاد و گفت زهر هر چه که فرزندان او در  
داده اند حشر این مرد لعل داده بودم که بعد از این بنیرم کشتی کنند نزدیک  
برسند که چیت که باز مشغول بنیرم کشتی شدی گفت ای پیر خدا لعل که تو را داده  
از کف دست حشر غلبه اوزی رجه خزر از سر حشر که نرفزند آن نرفته ام <sup>استخوان</sup>

انرا غیرا بر وجه کم کم بنرم نیکم هر سلمان صومعه نماز کند باشد باز یک لعل دیگر عطا کرد  
آن مرد لعل را حکم در دست گرفت و بسوی خانه روان شد نزدیک شهر <sup>او ششم</sup> است  
روان بود در اقدای بلغمزید و غوطه خوردم از میت جان و دست در آن <sup>چشمه</sup> باشد نیز از  
از آن بیرون آمد باز غم فرزندان بگذاشت با خود گفتم لعل از دست رفت بروم بنرم  
دیوم روزی است که حالت فرزندان چه شده باشد <sup>عند</sup> سلمان از آن مقام کوچ فرموده  
و آن مرد بنرم بر سر کرده <sup>دش</sup> از پیش <sup>شده</sup> از هر <sup>سلمان</sup> بروی افتاد از وی پرسید که حالت  
گفت ای پیغمبر دست در گذشتن است مشغول بودم <sup>میری</sup> بلغمزید از خود جان <sup>دست</sup> را  
شد از روزی که <sup>از</sup> غم <sup>از</sup> حال فرزندان <sup>خو</sup> که <sup>بود</sup> خواهم <sup>سلمان</sup> <sup>از</sup> <sup>دستی</sup>  
شفقت در کارهای زینویه شد باز تاج خود فرو کرد لعلی که <sup>فوت</sup> زیبا بود جدا کرد  
آن مرد پشتاره از سر فرو آورد و لعل را در سینه پدید و بر دست و بجانب خانه روان شد  
قدری رفت لعل که مردی <sup>سوار</sup> از پیش <sup>شد</sup> دید که نوری از شعله لعل <sup>آن</sup>  
مردی تا بد <sup>سوار</sup> جو <sup>بود</sup> دست <sup>از</sup> زوی <sup>بند</sup> و از نظر او غایت بدان <sup>مرد</sup>  
باز تازی کنان در پیش <sup>سلمان</sup> آمد گفت ای پیغمبر خدای راه نپی در <sup>تاج</sup>  
جانی کردی <sup>بنا</sup> خدای <sup>دید</sup> <sup>بچنان</sup> بی <sup>مرد</sup> هر <sup>بند</sup> <sup>از</sup> <sup>فر</sup> <sup>زانی</sup> <sup>چشمه</sup>  
هر صدف خاستنی <sup>لعل</sup>



خدا کند  
حق تعالی در خرد نبوی خوار است تو را این در خرد که تواند و غیره گفت آن خرد معانی خفاست  
روزی که در نزد مترسیماان گفت به گنم که جز از جانب خود تقصیر نکردم **خدا** **تبارک**  
سلیمان که تواند که **ک** را غنیمت گرداند آن خرد از نیت سلیمان باز داشت **در کار**  
کشت مشغول گشت الغرض قصه آن مرد آخر حکایت تمام خواهد شد  
مترسیماان روان شد و محلی فرود آمد مترسیماان علیه السلام را حاجت غسل و آب شستنی  
حکایت از دست کشیده به سخت خود نداده در غسل مشغول شد و بیوقت بود وقت یافت  
دیوان دیگر در گفت که زمین خدایتی مخلوق گنم تا الله انکشترین حکایت بود **خدا**  
مایان را خوف باید که انکشترین بسید و پدید نزدیک در یافت و در میان دریا  
خواب شستنی بر رفت تا **خ** و **ت** هم به مترسیماان بود و رعایت واحد که هر چه بود  
همه نیت **ت** مانده نظر **ج** کرد که قوت شبینه هم نزدیک تا **ر** روز که **ن** بود از  
سیدوم قصد فروری بگرد نزدیک دریا مایه کوی ماه را رسید و رسید **ر**  
استاده بود نزدیک شد گفت ای مرد در کار ای فرما و نزدیک ماه گرفت یک ماه  
بنومید هم سپید ماه روز خانه خیز میان بسید گفت و در خانه مایه کوی رسید  
و یک ماه رسید و همین هر روز **ر** خانه مایه کوی رسید **ج** مدتی بری **ا** فرج **ر**

۲  
درج کس

مقدمه سلیمان نیکو دوست ماهی کوی بر زن گفت که حی بیستی این مرد خوب خلق  
 و نیکو دین است اگر بگویم و ضرر فواید کم این زن بر مرد آغاز کرد جهان هم  
 چنانچه باشد که دختر لا محذور و دوری و هر مرد و کفای عورت نظر مرد دور  
 نظر بر امانت و بی گمان تا مادام که بر است و قیته خلا و در ذات او ندیده ام و نظر بر حال  
 و خلق او کن که هم چیز پسندیده او را تا بر این که خواهر او فرین همین اتفاق افتاد  
 تا دختر را تسلیم تر سلیمان کردند و دختر گمان کرد او را که با مکه در خانه بازی میکرد <sup>مشیت</sup>  
 کرد و دختر ماهی کوی را بر زور پسندید که او نام سلیمان دارد و بهم بیخ شدند و گفتند که ای <sup>دختر ماهی</sup>  
 عید آمد با تو بازی میکردیم که ناگاه تخت پر آن دیدم و زریک میرسد که این <sup>تخت</sup>  
 کسیت شد تخت سلیمان پنجم است بعد ازین بجوم که تو گفتی جهنمیان که اگر این <sup>سلیمان</sup>  
 شو هر چند باشد اگر سلیمان پنجم بنام قریب نام یافت آن دختر گفت <sup>عجل من سلیمان</sup>  
 بجهان شد الفرض بعد کار خیر آن ماهی کرد ماهی کوی سلیمان دارد روزی <sup>سلیمان</sup>  
 پنجم بود و گفت که در سینه غلبه کرده است ماهی کوی نیز تا بخورد آن دختر گفت و هم <sup>سلیمان</sup>  
 ماهی کوی گفت و باره کرد آرش که ماهی کوی شیرین برون آمد و آن دختر <sup>سلیمان</sup>  
 شد که این انگشتر را در هم جا در پدر هم باشو هر اندیش که در شوهر <sup>سلیمان</sup>

اورا دیم نزدیکی تسلیمان آمد و از نگین در دست مبارکشان براد  
مدرسلیمان انگشتر بنفشه در انگشت بگرد و همان زمان تا بخت  
دیوان و پیرانی حاضر شدند و کتابش ای که خدا موعود آورده بود به پیش او  
نویسان او گشتند مایه کبر و خون از چرخ خلق شهر حریت جا به سلیمان بمانند نگاه  
این فقره رسید که ای شوهر در این حکایت تو ای حال من دولت رسید مگر  
تو گشتی گفت که بنظر خدای است نام ز سلیمان است و صدگاه باشد که از نگین حاصل  
خزرفه بود امروز یا قیوم دیوانه با این خفته بود از زبانه اش با من روزی گردید  
من فرزندم گردانیده اند زن گفت که بنظر خدای اکنون حکایت از من بر صدگاه  
که در آن تو گشته بود از سبب خود روزی تو با جا به باد ای شوهر من لاده  
میگشت من با دقت آن چند بازی میگردم چه بخت نمی آید از این بخت  
گیت او گفت صیانت بخت سلیمان نام دارد من شنیدم با دخترگان بگفتم که من  
که این سلیمان شوهر من باشد عجز آنکه سخن از زبان من بیرون آمد بخت آن  
انگار فرزندم که تو دختر ما هر کبریاست با ندره خود سخن غمگوار من شکسته دل  
شدم و کفتم ای پروردگار اگر نزدیک دیگران این سخن را بشنود است نزدیک تو است  
از جهت من شکسته صدگاه بلک از تو بسید غم مرا از حد صفا فرمودند حکم

حکم خود را بجایمان رسانید مملکت شما بمان روزی شما انگاه نضران را طلب فرمود  
 گفت اکنون بنید آنچه من از خدای خود خواسته بودم چگونه برسد  
 شما بمان دستور بود تا بداند که هر که مقصود خود را از کسی میجوید <sup>باید</sup>  
 بگویند یا ختم بعد آن <sup>تدر</sup> مسلمان روان شد و نزدیک در شرف آن <sup>بهر</sup> تروش  
 آمد در خاطر مبارک آن <sup>ن</sup> گوشت که از احوال آن <sup>بهر</sup> گشت در بام کسی  
 لطیف از دست او گفت که درین مقام مردی نام است او را بگو که <sup>تدر</sup> مسلمان  
 مطایبه خبر برز او رسانید او از او در آن مرد و بر او آمد و گفت <sup>تدر</sup> مسلمان  
 او گفت که خدمت <sup>تدر</sup> مسلمان بسیار را بگو که من استوده <sup>تدر</sup> مسلمان  
 که بسیار آن مرد با گشت کیفیت <sup>تدر</sup> مسلمان کیفیت <sup>تدر</sup> مسلمان از رفتار  
 او عجب است او از <sup>تدر</sup> مسلمان گشت خایا نبود او روز <sup>تدر</sup> مسلمان است که سیاه نمواند از خود  
 که <sup>تدر</sup> مسلمان بر بید سوار کرده بسیار در <sup>تدر</sup> مسلمان که <sup>تدر</sup> مسلمان مرد <sup>تدر</sup> مسلمان گشت <sup>تدر</sup> مسلمان  
 با خدمت کاران چند تر و پیغمبر <sup>تدر</sup> مسلمان گفت در <sup>تدر</sup> مسلمان که <sup>تدر</sup> مسلمان استوده  
 ای <sup>تدر</sup> مسلمان خدای تو از <sup>تدر</sup> مسلمان گفت <sup>تدر</sup> مسلمان که <sup>تدر</sup> مسلمان استوده  
 گفت ای تو ز نامتری <sup>تدر</sup> مسلمان که <sup>تدر</sup> مسلمان تو برین <sup>تدر</sup> مسلمان که <sup>تدر</sup> مسلمان استوده  
 بچگونگی اند داد اکنون تو <sup>تدر</sup> مسلمان که <sup>تدر</sup> مسلمان تو <sup>تدر</sup> مسلمان که <sup>تدر</sup> مسلمان استوده  
 ای <sup>تدر</sup> مسلمان

23

من قوت و تقوى و بزرگي و در قتل و مجازات بنام پروردگار  
ستاد و ران از شيشانه نظر و هم از منجوعه که نماين عطا کرده و بجهت دوران است  
بسم خدا را عزوجل بر زبان آوردم و دو طرف خود آوردم و مومنين را بايد که <sup>علم</sup> علم  
بر از دست يابا بر مغزي نبرند و <sup>بیت</sup> بيت خود را جزای بندي خسته و سوسا او ترين برسد  
سند کرده است <sup>بیت</sup> بيت ان الله دعاهم لعلها تساجد لهما من غير علم و <sup>بیت</sup> بيت  
موسلمانان و سح و دنیا بفضيل عظيم و احسان تقديم بر آورده کرد و بي عيبه و محال کرم  
**بیت** در فضیلت <sup>بیت</sup> بيت صلوة الله علیکم و علی ائمتنا <sup>بیت</sup> بيت و حکایت آن آورده  
بجزه است <sup>بیت</sup> بيت از آن ابو که چهار صد سال مرده بدعاست <sup>بیت</sup> بيت زنده شد و سوال بر  
روی از اجواب <sup>بیت</sup> بيت بعد از التماس در کان این بود که ای پیغمبر خدا اکنون دعا کن که باز  
مردن منم که حیات دنیا می باید کنست جان را و دم باز گیر  
مردن منم <sup>بیت</sup> بيت او است که حیات شود باز بعد از آن سبب  
مردن دعا کردی باز مرده نابخر کثرت خون کاخوان چنین بجزه  
بدیجان بیکه که <sup>بیت</sup> بيت خدایت یا سر خداست خاک و روغن  
است آن با و که این نیز میسکنند <sup>بیت</sup> بيت جو به گفتار است بن  
شینه تر شد که وقت درخ در میان نهاد و مر خدا را رسید که کردی <sup>بیت</sup> بيت

بودی تا روزی گذر از شبان در بحر اتر افتاد و هفت شبانه روز  
 باران در بارید تو هر چند عمرت بختی درین جای سپاه در نظر ان سپاه  
 ام درین میان شغالی سمر از گول شین نه نمود برون کست مد بر نظر عزیزان شغالی  
 و در چشم آب کردندی و سویی آسمان بنید و کفنی خدا در شغالی سپاه باران  
 میدهی پس فریم را در میان باد و باران سپاه عید هست باز نحو نخست  
 عیسی که در صورت پاک او گن ما هر چه نمود رسید از پرو کار تو رسیده است  
 ام درین میان هر چیز سئل در رسیدت ای عیس فرمان مشتو که مد درین  
 شکر مار در زبان را ندی تو رای قیامت تر امقا و نور العین هم نمود  
 هر تو عین هفت و نه روز دیگر خدا ما را پیش ش ان خدمت کنند ما ای عین  
 مشقت دنیا چند روز است نحو ایه جون که بر تو بگذر و با نعمت و مد داری  
 الغرض باز روز دیگر گذر عمرت در کورستان افتاد و دید کردی نزدیک  
 کوری ان شسته و از سپهر آن کو بر مخفی فیزد عمرت پیر که حال حکایت  
 سریم که از تو ده خاک بر غنچه در ین جا که ترا کست گفت ای پسر خدا در ین جا که ان  
 زن منت و جدت سین سال است که در ین خاک سپرد ام در مدان من  
 این زن هد بجو از تو پیش ح عجیب سیا ح جاری تو کنم و از خبر عبر م

کشید  
 عجب را بنام  
 و کینست  
 و سخن  
 نعمت و نشان  
 زده مکر و نشان  
 خفلام

بگشت برده

حکم خدای تعالی در رسیدن این زن منوفات یافت امروز سن او <sup>ست</sup> <sub>هفتاد</sub>  
بهر جای عهد بسمری برم و از گفتار او حدیث <sup>در شغف</sup> <sub>خندید</sub> گفت <sup>عفت</sup>  
24 این زن تو از تربیت بیرون آید او را به <sup>گویی</sup> <sub>گفت</sub> این بیخ خدا از <sup>انجا</sup> <sub>از عمر</sub>  
باقی باشد <sup>نیم</sup> <sub>از عمر خود</sub> بدو بخشیدم <sup>و مهر</sup> <sub>عمر</sub> در حق او <sup>را</sup> <sub>اند</sub> دست در جای آورد  
گفت ای این بنده <sup>تو</sup> از غایت محبت که بر زن خود و بیخی از عمر <sup>خود</sup> <sub>در این</sub>  
زن می بخش اکنون بگویم این مرد را زنده کردان <sup>فر</sup> <sub>الحال</sub> دعا <sup>و دعا</sup> <sub>در حدیث</sub>  
و تربیت بشکافت <sup>بچه</sup> <sub>ماه</sub> شب چهارم از تربیت بیرون آمد <sup>عنان</sup> <sub>این زن</sub>  
و شوهر ملاقات شد <sup>دکام</sup> <sub>عمر</sub> از سر وقت ایشان در گذشت <sup>در این</sup>  
زن و شوهر روزگار در در میان میکند از نده تا روزی با و شاه زاده محبت  
شکار زنده وقت ایشان رسید و دید که مرد <sup>به</sup> <sub>خفته</sub> وزن <sup>حاله</sup> <sub>نشسته</sub>  
نظر عورت بر باد زاده اختا <sup>پرسد</sup> <sub>که</sub> تو کیت <sup>گفت</sup> <sub>شاهزاده</sub> ام <sup>نظر</sup> <sub>بر حال</sub>  
او بود <sup>شغفه</sup> <sub>زری</sub> شاه زاده شد و با <sup>شاهزاده</sup> <sub>نیز عاشق</sub> <sup>حاله</sup> <sub>او</sub> شد  
بجانب خود کرد و بچاند شوهر از خفته گذشت <sup>نزدیک</sup> <sub>شاهزاده</sub> <sup>وقت</sup> <sub>بر رسید</sub>  
که انی مرد و نزدیک <sup>تو</sup> <sup>خسبید</sup> <sub>ده</sub> است <sup>گفت</sup> <sub>این</sub> <sup>دوست</sup> <sub>که</sub> مر از بدو <sup>سا</sup>  
و در وصیله از شهر بیرون آورده <sup>شاهزاده</sup> <sup>گفت</sup> <sub>من</sub> <sup>شغفه</sup> <sub>بچه</sub> <sup>حاله</sup> <sub>آورد</sub>

مرد قبول میکند یا نه زن گفت این معنی که گفته است اگر این را از خنای  
و بگشت من بتو بر ابرام بباره زاده گفت این دو دوست که ترا عکله و حیدر گفته  
اکنون گشتن او در دست خیر او را چگونه زنده بگذارم مجرد این از زبان  
با دست زاده بگشتن شنیدم تو را گفته که دست بر او بگذارد زاده در آن  
آن مرد بسیار دید که زن نیت چه است نظر کرد ای بر او و در آن  
کمان نیل خیر و نیر حلیف کرد او را عکله و حیدر بر زاده در آن فکله که با دست  
گفت که حلیفم که حسب قوتی برود بر دست پیش تر شد و دید که سواری بر  
قدم بلند شوست و با بالین و با دست زاده چون آواز شنید همان آواز  
گفت که حیران مرا بر زوری بری و از خدا بیگانه میسر ما دست زاده گفت زن  
تو از کی شد که تو این را بر زوی کشیده آید آن مرد گفت طرفه یک زن در آن  
دویم بر بعضی میکند زن گفت که ای زاده چه خبر است از این حلیفم که این دوست  
از من بر ز دست باز ندارد تا آنکه نکشید ما دست زاده هر کس ترا فرمود  
بگیر و دست این است ببنده و گشتا که گمان بسیار دید همچنان که میزد و در شهر  
بر پدید رفت تمام احوال خود با دست گفت که امروز در شمار رفته بودم  
دیدم مردی بگردد و حیدر بر زوی برود آن مرد را در دست آوردم تا با دست  
بهر گشت



بسیارست فرزند نگاه من این زن را در نگاه خود در ایام یادش فرمود  
هر دو در پیش من بسیار بد صحبت کردند و او در ده یادش رخ بر مرد گرفت که ای مرد  
این عورت ترا چه میگویند و گفت ای بابا این زن منست با او رخ بر مرد گرفت  
را رسیدن مرد گفت این زود است که مرا بد زوی بر آورده است چه مرد از زمان  
انجمن نشین گفت سخنان او را به میکوید انگاه مرد گفت ای بابا اکنون که  
گویم شما را تو را که در آید که در حق من این زن است که او را چه میگویند اما منصف او را  
مترعت است او را که او با او رخ بوزیران او را که این چه میکوید و ز گرفت  
مرد زن نیست که پیغمبر خدا را که او را زود ز گرفت ای مرد مردی که از گرفت  
فرد بسیار بد صحبت کرد و بسیار خجسته آن مرد را زین است با او ز گرفت  
که این مرد بچید و مگر خود را زانید او را ز که یا باید با او برو ز گرفت  
و فرد نیاید چه باید کرد و ز گرفت ای مرد چند نفر را در عقب او باید و ز گرفت  
این مرد قدر را ز گفته بود که در خاطرش که نت که در میان مقام  
من از جایا هم درین اندیش زید و زیتی سر زانو نهاده در خواب  
جمال هر یک گفت باز کرد که اندکی شبش که فرد زانو نهاده در خواب

هم در خواب بود که گمان بشاوه آنقدر برقصه پیش کرده بودند و گفتند برای آوردن  
مهر عیسی آمده بود و بیستم شده در خواب رفتند و با اوست و فرمود که بجای است **مهر عیسی**  
رفته بود گفت ای باوشت چه خبر از پیش شما بارگشتم در خاطر من رسید که **مهر عیسی**  
سعدی او بجای طالب گتم ام و راندن است خواب فتم وزیر و رفیقی بر سر زانو نهادم **مهر عیسی**  
در خواب دیدم مرا گفت باز کرد که من فرود در پیش باوشت خوابم آمد باو **مهر عیسی**  
دید که گفت ای وزیر این چه حکمی بر کف است ای باوشت چهار پایش گشتن **مهر عیسی**  
خوبه فرود آمد **مهر عیسی** نباید که گفت راین دروغ باشد و هر چه بشاوه در خوشی **مهر عیسی**  
آن حد بکنند القصه آن روز گذشت دویم روز آن بشاوه را از خواب بیدار کردند و گفتند **مهر عیسی**  
و سبب گنندم درین بودند که دیدند نوری سپید که از جانب حجر ابراهیم در شهر **مهر عیسی**  
چی آید وزیر گفت ای بشاوه بنبر که مهر عیسی سپید و نور پاک اول و از زمین تا آسمان **مهر عیسی**  
گرفته رسیدم درین میان آن شب تمام در طلوع بشاوه از گری برخواست **مهر عیسی**  
مهر عیسی ساه و بعد ملاقات باوشت که گفت آن مرد گفت که خبر در **مهر عیسی**  
مردی وزنی را بیدار از او پرسید که این چیست اینی دو **مهر عیسی**  
و مرد حکمی بر این زن گفت و خبر گفت که مرد را از او پرسید که **مهر عیسی**  
بلشتم او گفت که از او خبر **مهر عیسی** بگو که او است و خبر نامش **مهر عیسی**

گفت کوی

زیاده

نگاه مدعی رخ بر عورت کرد گفت خود را از من و عطای کبر این مرد آورده است  
 این مرد بده منتوی گفت شکویند مدعی گفت مستقیل صدقه شو و بگواری 26  
 بر طاکر این مرد از عمر خود در آورده است در اینی باید باز عطای این مرد هم بدین مرد باز  
 سوز این سخن نیکو نگفته بود که بر زمین افتاد و توده خاک شده باشد زاده زور  
 جمله عقوبان باد شاه در قدرت مانند که در زمان حالت جلوت گشت نگاه  
 دست رسید کرای چشم خدای هیچ شکستد که این مرد و حق این زن عطا کرده  
 تر عسی گفت ای عورت زن این مرد بود در میان این زن آمد  
 نه بعد منه تو شو کتر فتنه بعد تو من زنی گفتم اجل خدا در رسیدن زن تو  
 در این مرد مدعی سال داد و عهد بر سر تربت بخا آورده تا روزی گذر من بر سر  
 افتد و چه میدم که چه حالت است که از سر این تربت بر نمی نیزی گفت چه کنیم  
 بی سال کرد و عهد برین زنی بر سر بردم گفتیم که کور اگر زن تو زنده کرد و گفت ای غیر  
 خدا از عمر تو نشاید و چه بشدیم چه دعا کردم حق دعا زنده کرد و دید او روز این  
 عطای این مرد با آورده بود و از عمر تو نشاید بود باز او هم هر آنچه بخاید و کرد  
 خاک شده بود این وقت نیز همان خاک شد در همان از عالم غیب او از من  
 بر آمد کرای مدعی بخامل بر غریب بندد و همچون زنی و غایبی بنید و دیگر روز گذر

بسم الله الرحمن الرحيم  
خدای مازن و شویم و آن فرزند ماست از جهت این نویی شهر از شهر ایم  
ماست نفر یک از کتبه شش و آن را لیکن روز نبوت حی پو شوم و شهر  
از برای کدری میرویم تا آنکه او از شهر آید و نفر بر منم حی شد حاجه زده  
بعد از آنکه روز نبوت برسد اکنون خدا شما را در وقت ما رسیده است  
و علمیند که خدا تعالی از نیکی بجات و پیر غیر گفت امروز کیفیت شما در خدای  
عرضه ام هر چه زمان خواهد شد فرد شما را اولم چون باز گشت در وقت  
کفایت ایشان عصبه در وقت خود زمان رسید بگویند که نرا که بعد صبح هر یک  
از شما یان آنچه بخوانند بدنام هر عصبه شما و ما را بر نزد ایشان رسیده است  
که از نیکی روزی بر هر چه بعد صبح اول از خدا را بخوانند همان یا بنده  
بر ایشان رسیده است زن از شهر برسد که توجه خواهی طلب کیفیت از راه است  
چیز دیگر زیاد نیست جهان خواهم خورست شود گفت ای زن در این وقت  
گفت جوانی خواهم اما بجز غیر بر دل نه نهدی در حق است با خبر  
صبح و میدان رفت با عورت با شوم گفت که اول خواهم بعد آن  
شما بخوانید زکات و نزدیک چشم آب وضو بخت و گفت که با خدا یا در حال

که درین عصر صبح عورتی را نباشد عجز و گفتن او خدا سعا همچنان بحال دارد  
که تمام بگوید او را بنور منور گشت سعادت بادشاهی و نسال شناری گرفته  
در رسید دید در حال عورت او که در هیچ عمر خود و غیر تندزه لجه و نزدیک است  
ای ماه تابان تو گفتم که از حال تو بیابان منور گشته است چنان درام که هر که در آنجا  
و اگر زاده از حال تو می شنید از آن فوسیه تمام حرم در بر بند زده با حال تو در آن  
زن گفت حسه او بی زاده ام بادشاه گفت اگر در سوال کنی حلاله حرم  
تو باشی و یکم در ملک بادشاه بی درام آن ملک تو گوید و آنم چون از زبان  
بادشاه چنان شنید روزی گشت در خاطر اندیشه کرد که اگر شوهر بنام تو باشد  
پیرست و حسه از سر جوان گشته ام و این بادشاه که بر سر تخت حسه رسیده ام  
بادشاه هست و بهم روان روزی گشته حسه شده بر اینی بروم و در حال  
به همراه بادشاه روان شد و هیچ رعایت نشود و پس نزد روی پیرست  
و پیر جان بپیر دید عفت مردود کار شد در آن گفت که مادر تو در آنجا  
حسه انتقام بیوفایی او کشم نزد یک چشمه آب میامد و وضو میخواند  
عین بافت برود گفت اللهم انی اراکم که تمام او را در این چنین با تو بود  
او چو فکر کرد آن العرفن چه بنامه محافه در درام خود در وقت که از خانه

برون کشد و بد که صورت بدش او همچو آدمیت در وی از همچو نژاد  
بادش به بسید گفت که چنین صورت آدمی که در همان نباشد که این  
که عزرا که یکسانند کسان را بفرمود که تا در حاقه سوار کرده در آن  
در ما کرده بینا بیدار و سیر هر دو ششمه میدیدم که کسان بادش به ویرا آوردند  
و بهر چشمه ای که گشتند خود باز گشتند زیرا نظر صورت مادر افتاد گفت که ای  
پدر و عا تو سخا باشد و صورت مادر من همچو تو گشت انگاه از زرار  
گفت و بر چشمه ای که افتاد و صورت و دست بنجات گشت و گفت  
حکما بادش با او والد خود خطا کرده است اکنون جز از این خود خواهم آفرام مادر  
خواست من در صورت پاک تو آنت که بسیار صورت اعلی مادر من در  
تو همچنان کردن فرای صورت که قدیم در دست آن چنان شد و من  
که هر چه خرد از نسل سدی آفر و فانیابی دیدم لیلی در همان مانند خرد اکنون  
رسید که لیلی تو در همان مانند محمد شنیدن نام لیلی دست در خاک زد و همین  
انده رفت پرسیدن که هر از زرعین خاک میکند محمد از زرعین هر از زرعین  
که آفر زوال بر رفت از هر صورت که خوشی جلد بیگانه گویان بر او هم خوشی  
صبا برادر زرعین عینه محلم و کرمه با منم و خفیت منم محمد رسول

صلی الله علیه وسلم در حجه و هجرت یافتن دوستان از حق و زور روی شدن  
 دشمنان پیغمبر و معلوم آن آورده اند حزب الله پیغمبر ما را شرف پیغمبر گرفت  
 کرد در نیند چگونه دوستان را در هجرت دین او میخوانند و دشمنان را چگونه رو  
 روی مسکوتند آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم اول اسلام من کرد به امیر المؤمنین  
 ابوبکر صدیق رضی الله عنه و گفت ای ابوبکر خدای یک دین است و جمله دین های دیگر  
 باطل اند و خدا تعالی دین تو را بر این برتیب است پس از آن باز کرد و دین او را  
 باش و کلمه کاینه که میان بر زبان روان فی الحاکم ابوبکر بن عمر علیه السلام در آن وقت  
 در هیچ حجه نه طلبید و کلمه توحید بصدق و بل بر زبان رانند و هر روز کار پیغمبر به نظام شد  
 و دولت عزت او زیادت میگشت تا روزی ابوجهل علیه لعنة در عین خطایت  
 و گفت که محمد دعوی پیغمبری میکند و میخواهد که دین جدان و پدران ما را فرستد ای عمر  
 من ترا صد شتر بکزی بکنم و موی بدامم و هر مظلومی که در راه و بخوار همان هم بدامم هر روز  
 عمر قبول کرد ابوجهل گفت اگر راست میگوئی بیانش تبتان سوگند بخور که بشن محمد را  
 شود هر دو بر فرستند و در تبتانم در آمد ابوجهل علیه لعنة فرست که تبتان سوگند دهد  
 جمله تبتان آورد و دادند که لا اله الا الله محمد رسول الله حزب عمر از تبتان چنین آفرید گفت ای  
 ابوجهل پیش تبتان نداد و او شد باز گشت روز دیگر ابوجهل دست عمر گرفته پیش تبتان  
 برو تا سوگند میدهد گفت ای محمد بخرد و کرد در تبتانم در آمد جمله تبتان بگفتند در آمدند که محمد را  
 در آن وقت

و شمار آوردین خدا میخواند و شما هر قصد کشتن او میکنید اما بیکار خوبی از آن نام  
او جدا کردن نتواند چنانچه دویم کورت این شنید در زنگ شده ابو اهل دست عمر گرفت  
و آغاز کرد که باید آنچه از میان شنیدید بر خلی نکویس که محمد امان آرد و نور اهل  
سکه از ما برود تا روز دیگرش عمر را در خانه طلبید و شراب داد و گفت که همچو تو مرد عیاض  
کجاست و در آنم محمد سخت گرفته است و میرا از میان بردار عمر از سرش سوسو کرد  
که تیغ از نیام کشید گفت تا سر محمد نیام تیغ در نیام نکند این تیغ در تیغ خود  
قدری الله گرفته بود که دید و نفر و نبال که ساله گرفته بود و نه هر چند که قصد کشتن  
نمیتواند گرفت عمر دید که ایشان عاجز گشتند عمر قصد که ساله کرد و قوی که دست  
بر او برد و نتوانست گرفت استاده که ساله روی کرد و دید گفت ای عمر کفین عمر  
کشید بلکه ام قوت سر محمد نوا بر آورد بجزا که سر مبارک جدا کردن نتوانی عمر طلب  
از میان که ساله اقرار شنید جمله اعضاء او سگت است از آن وقت که  
بیشتر شد و نفر از پیش ملاقات شدند و عمر اسلام کردند عمر گفت از کجای ایندی  
نوا گفت گفت از قریش خاتم الکلبه پرسیدند که عمر تو کجای بروی گفت عمرم سر محمد  
گفتند که یا عمر ترا معلوم است که مادرت و خواهرت ایمان آورده اند گفتند که تو  
فرع از یکیش است آن گشته تو خوانده بودی عمر نزد ایشان را گفت ای شیخ  
دیدم در غیر میگرد و غیر که در دست بر من برده بود که در بر خواهر گفت که زور را

در این کتاب آمده است که در این  
کتاب آمده است که در این

ایمانی



ان کن تا بخورم خوابم گفت من دست نزنم که این را در دین ما حرام گرفته اند و آن را در  
 نه مکر در روز خوار ما در خون این سخن از دست نشیند انگشت در دهن بگردید با شهادت  
 گفت که سخن من مگر معلوم خوابم کرد که ایشان مسلمان شدند و سخن آغاز کرد که ای مادر دم  
 است که مشکل را به بیان کردن نتواند چون عمر از خواب نشیند طاعت نیاید و دست  
 را بر کند از دست بیخ بر خواب رسید آن ضعیف صبر کرد گفت ای عمر تو چه گوئی که  
 شد که بیخ از دست کنز که احاطم اکنون هم بدرگاه او صبر کردم تا در حق خدا کلام بیاید  
 هم در چشم بود که بنیال شراب در خواب شد زبانی که گفت که در صبر بر ما گرفت بسیار کلام  
 آغاز کنیم بجز کلام بعد آغاز کردند عمر از بهلوشد دور از خواندن ایشان در گوش  
 لذت نشیند قرآن در خاطر آورد بر نور است و من بخوابم کرد گفت ای خوابم کلام  
 قرآن که بت نیدن این کلام تغل از رخ زده شود خوابم گفت که ای برادر تو آلوده بکفری و کلام  
 دست پاکست تو در دیار ایجان غوطه خوردی ما جز خوابم تو نشویم انما میگفت ای  
 خوابم تغل خاطر نشیند که در دم طلبت شد بگو که بیخی بسیار زنده در بر بندید و  
 گمان پیش محمد بر نه خوابم گفت که ای برادر صاحب بنیست زیرا که محمد بنیست  
 گفت ای خوابم با انواع شرمنده حس روی محمد است اکنون به طریقی کردانی به برادر  
 برادر گرفت و جانب پیغمبر روان شد ایشان کی در راه بودند که هر یک را در حدیث  
 پیغمبر میگفت که ای محمد فرمان میشود که روزی که در نظر تو انگشت بود تو دعا کردی که این را

در دین مسلمانان در آری دعاء تو بعد از آن روز قبول کرده بودم این زمان بود  
شود و عمر را استقبال کن که او در دین تو می آید رسول الله میرون شد نه که بعد از تو  
می آید جز به نظر امیرالمؤمنین عمر در روی مبارک رسول علیه السلام افتاد و در <sup>عظمت</sup>  
گشت مدد زیر پای او شده و حلیفت که ای بر کزیده حضرت رحمان پیش از آن  
تو ایچو من شمن کن بنفوس این زمان ایچو من دست غیر نیت بعد گفت یا نبی الله  
کلمه گو نادر دین تو مشرف بودم پیغمبر گفت یا لاله الا الله محمد رسول الله و بعد از گفتن  
کرد که با سنی امیرالمؤمنین خلقی مکنه در پیش او استاده اند که عمر سر محمد خواهر آورد و بسیار با  
مهر و کرم تو سر دشمنان بیارم پیغمبر علیه السلام برابر کرده ایرو پنج بر شمشیر میان  
که بعضی کفار کشته شده و بعضی گذاشته در فرعیست شدند امیرالمؤمنین عمر رسول الله  
که بجهت مدد و یختان درون کعبه تبان راه و دستت و عمر نزدیک تبان شد و گفت  
نازل شد کسی که در عهد دولت او شما یان نگو سار کردید هنوز اس سخن نگو تمام  
که جمله تبان نگو سار شدند و بر زمین افتادند بعد امیرالمؤمنین دید که عمر در دین محمد  
روی زرد گشت و اندیش که در خاطر آن بد بخت بعد زیاد شد و بر پادشاه عزیز از  
قبیله او را کردند که با جمیعت و لشکر با بیامد که محمد و عمر پیغمبر حلیفند و در آن  
و بعد از آن غار منجواها که کفر اکبر و خلق قدر دین خود میگرداند پادشاه که همین کشید  
کوشش را بسته کرد و در لشکرها از قبیلها رسیدن گرفت با جمیعت انبوه پادشاه عمر

مکه فرود آمد و این کیفیت در شهر تبریزت ابوالفضل استغفار است از کرد  
 این خبر را در ارون مکه فرود آوردند که باو شاه عزیز فرمود آن تعبیر برای  
 فرار از ایندکاه باوه حاجت بی فرمود که در محمد در اهل کین بسیار پیچ خورد از حد کیم  
 و یکصدی بیست و نه روز و ابوبکر و خدیجه عیسی است در و مید که از آن خبر است  
 در این زمان به خواب شد پیغمبر علیه السلام گفت ای ابوبکر  
 از آن جناب که حافظ زمانه محمد پروردگار است و آنچه فرست و رضای او فریده کار  
 را باشد و درین میان حاجت بی شاه در رسید و گفت محمد توئی گفت ای تم گفت که ترا  
 با او است مطلب رسول با ابوبکر فرست که بر این خواب تو نه خدیجه دید که پیغمبر است  
 چشم بر آن کرد و سوی آن بدید گفت الخ پیغمبر تو در تبو سپردم ابوالفضل بابا و در سران  
 چون محمد بسیار بیج یک از جای بخند هر چه گوید سخن در صفات او گوید که در آن  
 از خانه برون شد تا آنکه از همین مبارک الشیخین نوری بیدار کرد در آن زمان  
 در روشن آفتاب مردم گردید نوری در جهان بیدار شد پیغمبر بیج چشم ندیده گوید  
 گفت که ای در مان بیدارید بیج و وقتی در جهان مرویرا بدین موسی ندیده ام  
 او از ایشان نور سید محمد را بیج شما کرده است پس نور از همین جناب را گوید در جهان  
 تابان گشته آنچه ندانید که در میان خود میداند که محمد جای اید که درین میان آن ماه

حاجت

پیغمبر

شاهد

آن ماه

از کف برآوردی  
از کف برآوردی  
از کف برآوردی  
از کف برآوردی  
از کف برآوردی  
از کف برآوردی  
از کف برآوردی  
از کف برآوردی  
از کف برآوردی  
از کف برآوردی

طالع شد سر آن قبیده که نظر بر سحر کردند هیچ یکی را قدرت آن نشد برقا  
نمودن شبانه همه بر نور استند در استیاده شدند باده عزیزتر هرگز نیاید بیشتر  
محمد گرفت و در کوشی خود نشاند و کسان عزیزتر گریسم و دیگر آوردند در آن کرم  
ابو جهل طاقت نیاورد و بر باد شد گفت که تو از برای آنکه محمد را از حیان برداری  
و بر سر کمان بگونی پیغمبر را و او بادش عزیزتر از بر محمد او و او عاقل کرد و تو حیل کردی  
پیغمبر آخر زمان ام رسول گفت آری ای تو که امر به پیغمبری بدست آورده است  
عیزتر گفت که پیش از تو محمد را بر ایم و دعوی پیغمبری بکردی و محمد او این بود و از آن  
اقتبانه هرگز در میان ایشان گناییده است و پایی او غل و زنجیر کشیدند و در میان  
افکنند برستان گشت جمله سلسل و زلال کرد و پای او بچشم بفتاد  
و یکبار موی از آن نام مبارک ایشان سوخته شد بعد چندگاه موی  
پیغمبر کرد و سحر او این بود که هر چه عصبها خوف گفت آن شدی اگر حاجت  
عصا بر نازدی از آن سندان بجا ریش و اگر بر شمس قصد کردی آن عصا  
حار کشید و دشمن را ملامت کردی و اگر سایه طلوعت بر آن عصا بر نازدی  
در خفت سایه در ریش و در دعا روی فرعون باشد که تمام غرق شدند و بعد  
عشده سحر او این بود که دعا و اگر سیدها رساله مرده زنده کنی هر یک پیغمبری

از کف

بر امت خود حیره در شند و درین وقت تو خود معجزه میکنی که خسته نباشی و تمام  
تو هم حیره خود بنامی معجزه گفت که همه معجزه میطلی گفت اگر تو معجزه بگو چون شام شود  
31 و تاریکی در جهان پیدا کرد و ایچنان تاریکی که چشم را میزند و بعد از آن همه میبینی  
و عاکن تاریکی ناپیدا کرد و آنگاه بگو تا ماه خود را پیدا کند و بر آید و سوزم با معجزه  
شود و هفت گرت بر کعبه طواف کند و بعد بر تو سلام کند و با او از بلند بعد سلام گفتن  
و در آن تو که ایتم بنویسم آنگاه بر راه اشارت کن که از میان دو پاره بشود یکپاره  
در کربلای تو در آید جان در دست بیرون آید پاره دوم در آن است تو در آید  
و در آن بین جیب بیرون آید آنگاه هر دو پاره در آسمان یکی شوند و باز همه را بگو چنان شود  
فرود رود باز بگو که جانب مشرق بر آید جز عیان آسمان رسد باز بگو دو پاره  
یکپاره در جنوب رویت و پاره دیگر در شمال رویت و تمام آسمان در در رویتی خود در آید و این  
نوع دیده باشم باز بگو همه در جنبای فرض قدم کن ایچنان کرد و محرومان الوه اهل آریان  
طالب حیره شدند لغایت شامان گشت و گفت تو چنان معجزه بطلی که در هیچ  
نظایده بود این حسین معجزه که تو اندک محمد نماید زیرا که محمد درین کار میکند نه آسمان  
و در آسمان یکپاره باشد که کار کند ابو جهل ازین شاور در جاده بگذرد باز بابت راه بر محمد رود  
که با محمد فراموش معجزه طالب قدم ازین وقت تا شام دو پاس میزد بگذرد اما فراموش

این را بگو و در زمان محرم آن پنجشنبه که در خاطر چه گذشت و طوطی صحبت  
ببخشد علی السلام مبارک را فرود برده و توجیه بخدا دعا کرد در زمان از نوزده بندگان  
و یکی نازل شد که ای محمد هیچ امید از غم غمیز چه اندیش دارد و گفت ای الهی آن احوال  
و اندیش و قلوب خاطر اندیش جز تو گویند پس بر سر کف گفت ای محمد فرمان من شود که در دست  
غیر از آنست که او دفتر دارد که او را چشم گوشت و دست و پای نیست و او را آورده است  
و در خاطر کرده است که اگر محمد بخیر است خود اندیش من خبر بد دعا و او را جمله اعضا او  
در دست کرد ای محمد دعا کردن از تو و چشم گوشت و دست و پای در دست کردن  
ببخش روی سینه غمیز کرد و گفت ای غیر از دفتر تو چشم گوشت و دست و پای ندارد غیر  
که آری ندارد رسول علی السلام دعا کرد که بار خدایا اگر او را در جبین آورده غم غمیزی که  
نقصان دارد در دست کردن میتوانی فرمان آمد که دعا تو قبول کردم غم غمیز کرد  
در دشتاق خود و در سخن گفت ای غیر از در دشتاق خود و تا قدرت از قدر کار می بینم  
غم غمیز از سیران قبیله کرد و گفت در دشتاق خواهم طلبید بیاید تا از حال احوال  
خبر معلوم کنید جمله بر آن قبیله از راه برگاه غمیز کرد مندر حدیثی که ماه غمیز رسیدید دیدید که  
دست و پای دفتر کرد در دست کرد و بنده دفتر از غایت است ای دست و پای  
میگوید در پای چشم بگویم از دست و دست و پای دست کردید با دست غمیز با سران

قبیله در آمد دید که هر عضو که از آن وقت تنوع بحال آورده شده در دست کشته عزیز بود  
در نظاره و تفریح بودند عزیز باز کشت نزد یک پیغمبر علیه السلام میباید و گفت که ای  
محمد چه گفته بودی ای جان شمه و جمله اعضا و او در دست کشت هم در اول تحمل ابوهل  
سهامه روشت که بعد ابوبکر آن معجزه بیدار دست پیغمبر گرفت چون جانب روان شد  
ابوهل آغاز کرد که ای محمد سخن تو در زمین کار میکند چون شب است بخود سخن در میان  
دست از جان خود بشنوی که در آسمان چگونه توانی ای از تو طلبیده اند که در آن  
بیمای پیغمبر ابوهل ابوبکر پیغمبر گفت الفرض پیغمبر در خانه رفت و شب همان  
ابوبکر نزدیک پیغمبر بیاید و گفت که یا رسول الله جمله دشمنان و یاران میشوند و میگویند که معجزه  
که از محمد طلبیده ام چون نمودن نتواند هر چه ملایق فرستد بگردوی بکنم ابوبکر این سخن  
و با صدی در کردی شد رسول الله فرمود که میرا که میکنند گفت ای پیغمبری ترسم که عبادت کنم  
ذات عبادت ترا چشم زخم رسد پیغمبر گفت ابوبکر و صدی که از کتبت که ای  
که نگاه بان محمد هست که محمد رسد که در دیده است آنگاه گفت ای صدی که بسیار  
تا و فرستادم و بعد آن دو رکعت نماز بگذارم و بعد آن دو رکعت سر سجده  
حضورت معبود عجز و زاری کرد و میگفت ای در دشمنان از من معجزه بیاورد و ترا  
معاذت است مؤید خود را معان و دشمنان عزیز کردی و دیگری که تواند  
پیغمبر علیه السلام در سجده بود که هر سال در رسید و گفت ای پیغمبر در هر سال که بود از پیغمبر

سیر بر وقت دید که هر چه سراسر است و در دست نینو در دو بران نینو و در دست  
یک در مشرق رسیده بعیم در مغرب رسیده و نسبت به هر سیر هفتاد هزار  
فرشته با اسلحه پوشیده استاده اند پیوسته گفت از هر سیر این نینو باد که  
حیث و این هفتاد هزار فرشته از هر چه آمده اند گفت با رسول آمد مرا فرمان  
که این نینو بیست و یکم بود که از زمین در در شام بر گیر و در مغرب اندازد  
و نیم از این شام بر گیر و در مشرق پرتاب کن و دیگر فرمان شد که با هفتاد هزار  
فرشته برود و بر محمد کواکب و شاه عزیز با لشکر خود آمده است و مردمان از  
قبیله آورده خدا ایضا از برای تو لشکری آسمانی فرستاده که هر چه تو گوئی آن  
دیگر است من از تو محزون ماه طلبیده اند و ما بجا می آوریم و درشته بودیم  
که این محزون در و نمانده ایم که هر چه محمد بر تو بگوید همان نیز چنین رسول بود عطا کردم  
خدا را که از هر سیر این شصت و شش فرشته را بفرستد و در هر سیر این نینو  
خدا که هر چه بپسند است نه و در هر سیر رسول میاید و استاده شد جانیت قدر عالم  
میدید و در از هر سیر است و با خدا بیگفت که هر چه تو گوئی آن زمان چه خواهد شد  
میان از شکر خدا که از برای بر آمد که هر چه تو گوئی آن که حافظ و ما هر  
خدا ایضا گفت که هر چه بپسند است با در شاه عزیز با بران نینو  
او امیر کردند خیمه پیوسته است من رفت است من گفته که بگو آنوقت تا همان

تا این حد



تا زین شود رسول الله آغاز کرد که هر زمان که همان تا یک دور همان زمان  
حمله همان تا یک گشت پیش طاقت می آوردند و یک دور است تا خود را گرفتند 33  
و میگفتند که ای محمد زود بگو تا این تا یک نوبت پیش من بدل کرد و پیغمبر گفت ای  
تا و همان را روشن کن ای جان ساعت همان روشن شد و نگاه گفت که ماه خود را  
پیدا کردند و زین شب هفتم بود ماه در عزت آن زمان رفت و گوئی که آن معجزه ماه  
طلبدند پیغمبر دست بر عا رب زد و گفت ای بر آرتده ماه در شوق آسمان فریاد  
بر آید اگر چه زین شب هفتم است همان زمان ماه خود را پیدا کردید و بر پیام گفته که  
گفتد ای محمد بگو تا هفت گرت ماه بعینه در طواف کنند پیغمبر گفت ای مگر بگفته گفت  
گرت طواف کن ای آن در شمار طواف بودند که هفت گرت طواف کرد بعینه آن گفتند  
القول بگو در شایمی تو در آید پیغمبر گفت ای ماه در شوق ای حال گفت ای سلام  
یا عین الله من بحال چه باجم که تنگ در دست یا تو بگویم از هفت ای همان روز  
و آفریده کار خوشی هم تنگ تو در دست خدا را بجز یک که در دست تو نهاده است  
از هر تا یک هم نگفته باشد باز آن که گفتند بگو ماه از میان دو پاره شود و تنگ  
در گریبان تو در آید و هفت گرت بیرون آید و پاره دیگر جانب تنگ در آید  
در گریبان چهار بیرون بشود و پیغمبر جانب ماه استاره کرد از میان دو پاره شد و تنگ  
پاره در گریبان در آمد جانب بیرون آید و پاره دیگر جانب تنگ در دست در آمد

و جانب استن چیا برون آمد اینست که چید بند و هر دو پایه در آسمان برقت  
 و یکی شدند باز گفتند بگو جانب مغرب فرود رود و بگو گفت که زمین در آماه  
 طرف مغرب بود و باز بگو جانب مشرق روان شود و بگو جانب شمال رسد  
 باز دو پایه ستود و هر دو در جهان و بیخ کردند که تمام آسمان در میان آن دو  
 باز بیخ درست مساکر به عارضه زد و گفت که بادش با آنچه است که در  
 تو دانا تر و قدره تو بهم ضرر دارد بنیای است که را از محمد و هر احوالی باز دو پایه  
 یکت بالعرض شمال گرفت و بزم پایه شرق جنوب گرفت و کر آن را که در تمام گرفت  
 آنگاه گفتند که بگو که تا ماه جمع شود و بنیایم قرص قدیم بگو همچنان رود و بگو عارضه  
 باز همچنان شد که از دیده شدست بادش غیر از اطرافت می اندر روی می شود  
 شد که در آن قبلیه کرد و گفت ای در دمان اکنون تا صند دل سخت داریم و از دو پایه  
 ایجان محروم کردیم و بی تو قفس پیش محمد گشته است و شودید و سیدید و شدت شرق ایجان مشرق  
 شدند و خاک در دهس البهیل افتاد آن روز باز در در و بگو گفت ز بهی حکر کرد  
 در ریه من صدی استم که مگر تو در زمین کار کنی اما سحلو در آسمان کار کنی  
 آسمان آسمان آنرا که حق خواهم گفت را در همین ماست التوفیق چه به غیر ما گفت  
 نیروان باز نشست و رخ خانه بگرد و حدی که در پیش در گشته است دید بگو گفت  
 ای حدی که جز از خدا در خلقش بخواتم همان یافتیم حدی که گفت یا نبی الله ماه که شد

هر دو پایه را قائم بگو و در وسط ایجان بگو

تو گفتی

در آن ماه

۲۷

تند و تو مکتب مرا بجا تمام می شنودم اما بارک الله فوق القدر و از بزرگ تو من

درست و تو بس بودم هم درین میان او از بی از شکم من بزرگترند و هر کس

که تو بر من بزرگتر است یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم او را که در هر کس

در صورت بنامه که این سخن گشت که خدیجه میگوید همان زمان است

این در رسیده گفت قرآن مستود یا محمد ما تر از خدیجه و فتری دینم

که فردای تو است شفیق زمان است تو باشی چون دید که مادر از گهت

نگرفت هم در شکم مادر تسلی دل مادر حکوم چون بیچاره در بیچاره

شیر نفابت شد و آن گشت که لایقه لقا و خیری دهد که او شفیق زمان

اللی بحرف آن بنده که درین دنیا عزیز کرده بیچاره الا با هیچ مونسان عزیز

کردان بجهت حال کرده **باب هشت** شکم شکم کردن در حق مادر و پدر و شنودی

سلام آن حق لقا میفرماید که مرا پرستید تا از عذاب **حیات** یا بسید پدر و مادر

نام **نیت** سید خیر که عاق مادر و پدر و نیت در دنیا بپذیرد که لقا میفرماید

که لایق خل الجنة عاق الولد الدین از او ندهد مادر و پدر در دنیا و عاق لقا

جای نباشد زندهی نیکوت بنده که در جهات حمايت مادر و پدر او در لقا باشد

بعده بخود باله منی و نیک کسی از وی مادر و پدر با شنود و مرده باشد و نیت که

که از زنده یک ایش ان جید و کردان ناخستند میت بند از آن تو که کند تا به  
 برکت تو به خدا ایش م فرخستند و کرده و خدای عزوجل <sup>مستغنی</sup>  
 که حق مادر و پدر روز نگاه دارید که ایش ان پیروزنده گان نتجایان بودند که  
 ایش ان را در یک دارد وقت جان دردن جان او سختی میرون باند و کور بود  
 زندگ کود حکایت آورده اند که جوانی از جهان فر حیدره و او را در کور رفت  
 کردند از کور او را بچه بر آمدن گرفت مردمان که بر تربیت حاضر بودند درست  
 شدند که این بچه معامله که او را از بچه میبند معده معلوم که روزی بر مادر  
 سخن سخت گفته بود و مادر را بگفت بچه فر یاد میکنند از شومت آن سخن که مادر  
 گفت بچی کرده بود در کور سخت وی مانده او از فر کرده سینه تا بدانی که سخت جان  
 معامله مادر کور سخت دیگر جوانی بود او را اتفاق چ شد و مادر او در سخت  
 عمید او را و بر آن نهاد و در ناظر کرد که بر انگوشی میروم بغیر بغیر بغیر  
 نهاد تا روزی او در آن باز رسید و جوان را گرفتند و مالی که زاد و اولاد سخت  
بیت بیشی نمودن بیت اطفلس از فر نمودند که بغیر زود و وادی سایان  
 بر روزها الت جوان در باب که حال چگونه شست نمودن در بیابان  
 بر حالت آن جوان رسیده و انوال معانه غوده و پرسید جوان بغت ای نمودن  
 بجا دستوری مادر قدم در راه نهاد ده ام کار سخت بید رسیده تا بند گان مادر

و از آن سخن که در کتاب  
 آمده است که در آن  
 روزها که در آن  
 روزها که در آن

معلوم کرد

معلوم کرد و در پنج رفتن بی و ستون بی مایه و همین معامله است اصل واری است  
 مایه و پذیرد از نجاند و دشنام دهد تا مردم آخر حالش چگونه کرد و آن جوان بر  
 در نورست کرد و در خانه مایه بر سر آن تا اول او را بدست از آن گرفت و وقت  
 جدا شده باری دم آخر از ایمان جدا نشوم نمودن بر در در شهر او را رساند خانه  
 مایه و نیشاند و خود باز گشت جوان از در او را در درون خانه شنیدند مایه حقیقت  
 بمیدانم که در غربت با فرزندان منزه کرده یا پیشی کی گفته فتنه بیرون آمده  
 بمن رسان که خاطر از گهت او قرار عمیکه در جوان با دست بریده در جنب سید  
 مایه آغاز کرد گهت که در خانه و بیوه گمان و غمزه گمان میگوید مگر هست که در غربت  
 در او رفته است بر نورست بیرون آمد و دید که غریبی نشسته است گفت ای غریب گهت  
 در ری تا مانده ایم گفت مانده چگونه گیرم در دستم گفتم بیست بیست چگونه  
 ایم که پایی ندارم از سخن او هر آن چند گفت ای جوان لغت را بلفظت چه میماند  
 روید و چراغ آورد و در روی بری دیدن گرفت از پیشش فریاد بر آمد که میان تر  
 گفت خسته نیز ناخج تو سپردم در غربت حال او چگونه است در راه بر از گریه مانده نهاد و در  
 بر آورد که ای مایه آن سپهر تو هم مایه در جنب سخن از پیشش لغزه زود ببقیاد و بعد  
 عشر بهوش با ناله و رویه سوخته آسمان کرد و گفت ای بی دست و پا کن کردی

هنگامی که از آنجا آمد و عادت ایمان نام خود را میگوید و میگوید که تا بدانی که ما فتنه و سینه  
پیدا و مادر سخت و شور است سید عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در کورستان آمد  
وزیر کوری نامه وزیری بسمع ایشان رسید که ایشان قوم و التار عن  
والتار عن شیما معنی حسین باشم که بالا از حسن و فرزند حسن است و کورستان در  
و چپای دشت رسول فرمود که خدا می کند که هر که در کورستان مرده است  
خلایق برون شدند بر سر کور عزیزان خود حاضر شدند بعد آن دیدند که عورتی بی  
عصا بر سر گرفته بیاید بر سر آن کورستان شده در عالم از وی پرسیدند  
خاک ترا کس گفت بر سر خن و لیکن از وی بنیازم رسول فرمود که السلام  
خشنود بگویم که سخت را جانده است هر چند که گفتند خشنود همیشه بر علیه السلام چه  
کرد گفت ای حاجب از میان بردر تا مادرش عذاب معاینه کند فی الحال از میان  
دور شد مادر کور فرزند و پدر بر آتش سوزان و پسران آتش مشتت صدمه اهل  
پسر حسین دیدند بچو دگشت و خود را در تربیت را گفتند حلیفت که باز در ایام  
پرسنودم تو خشنود شو و عذاب فرزند من بر کبر عجز و الله خشنود گفت ای حاجب  
دروبی نماز تا بدانی که دعای مادر و پدر در حق فرزند است حاجب گفت که  
علیه السلام گفت ای حاجب میستی بر روی مادر طبا یا چه نزد که چشم مادر از خانه چشم برون

در آن

با در چشم بیدار کرده در پیش رسول علیه السلام بیاید پس از آن حال بگوید  
 در حالتی که در خواب است بعد ساعتی بیدار گشت مردمان او را که بیدار  
 در حالتی که چشم بیدار بر کنده گفت بیدارم این کس نیز که بیدار می شد  
 می گفت چرا در حق ما در این کار بی ما پندیده کردی دست زاید در دم گرفته  
 چکان فرزند یک پنجره سپید نظر بجان ما در بر دست بریده رفتی در وقت خود فرزند  
 کردی و آن نزدیک آمدی گفت که دست ترا که بریده پس پای ما در افتاد گفت  
 آمد پس از آنکه از دست و پیر بود و منجم علیه السلام از آن حالت نشانی  
 بر رسول علیه السلام در رسید و گفت ای کرم عالم زمان منتهی که وقت  
 در حق می رود عمار کردن از تو کردم کردن خود به هر چه عالم وقت بجا می رود در زمان  
 در دست شد ما در دریا پیغام افتاد که دست فرزند ما هم در دست کردید  
 که خسته طایبی او بشیدم هر عالم گفت ای جوان دست خود بجای خود از آن بگردان  
 همان زمان در دست شد و نیگو که گشت بنوا که ما در در دنیا خستند و کردار قطعیت  
 بجای یافتند در دنیا خدای تعالی خستند و گشتند از آنش روزی او بجای ما که خستند  
 از آن در پدید و ما در پیر نیز گشتند و از آن بختش است که خستند و در آن گشتند و مل  
 است که خستند و بهند ناد عالم است و دست بگردن و دنیا کرد حکایت

36  
 در سر از آنکه در دست  
 در سر از آنکه در دست  
 در سر از آنکه در دست

در سر از آنکه در دست  
 در سر از آنکه در دست

جوینی لہو اور از روی خانہ کعبہ شد و پیش ما در بسیار عجز و زاری کرد  
ما در دستور بر باد و چون جوان قصد بیرون آمدن کرد ما در کفایت فرزند  
کوفت و روی سوسو استخوان کرد و کفایت الہی فرزند خود بتو حی بسیارم  
کہ صفت بمن باز رسان تعجب ما در او ادع کرد رخ بر آہ کعبہ ما در  
از خانہ پس مانده لہو دزدی قصد کشتن وی بکرد و در بیست و یک سال  
بنالید و کفایت ای قرین ہم قرابتان او از آمد کہ لیک دزد می ماند چو کفایت  
نہا کہ کفایت را ندید باز قصد کشتن بکر باز کفایت ای کہ از سبب خود دور نہ  
او از شستند کہ لیک دزد و متحرمانہ چو کفایت نگاہ کرد از آن بدست کفایت  
حکمہ بکرد کہ نزد جوانی نالید و از حضرت رحمان اجابت نداجی شستند  
سوار شستند کہ بر دزد رسید چنان تیغ گذارد کہ سر از تن جدا  
جوان از وی پرسید کہ تو کہ کفایت دشمن را ہلاک کردی و سبب جان من داد  
آن سوار بود ای کفایت سہ سالست کہ خدا ایرادین بیابان طاعتیم  
و تیغ مراد او کفایت امر و زود بدم کہ این کفایت می جنبند و هیچ کفایت  
عینتود و خود فکر کردم کہ خالی از اندک فراموش نمود لہو لہو لہو  
دزد قصد کرد بمن فرمان رسید کہ برین کفایت سوار شستند تیغ بود کفایت



منده ممر غلظی و بان و بروی بلوئی کرد آن وقت که مادر او درج کرده بودی  
او تر عا پیره بود که ما ترا ندان در ششم گفتون بر ما در خود بر سر ام <sup>37</sup> یا بلوئی  
که خدا ایضا امانت بنور ساند الله صاحب آن مادر فرزند تو پیره بودی تو بگویم  
باز ما در سانبندی و از وی جدا کردی ما پیار و گمان ایمان و معرفت  
خود تو پیره ایم و در دم افر از شر شیطان در حفظ ایمان خود نگاه ایی  
رحمت خود را پنده کرده ای ایی بر او در مومن برضا و مادر او پدر تقاضای  
ایمان است و نجابت هر دو آنها نیست تا آورده اند مالک و منیار رحمت <sup>عزیز</sup>  
بوده در فرزند خود بروان جوان کرد بر چه حرم است بگو ترا از رحمت خدای  
مالک و منیار از خواستار شد و رخ بزم گرفت همه بر سید و جوان در چه  
تا دیک زار را میکید نظر او بر مالک گفت یا مالک بیخام آورده <sup>مالک گفت</sup>  
توجه دینی که حرم بیخام آورده ام گفت یا مالک بیخام که بر من  
که ترا از رحمت خدای <sup>عزیز</sup> یا مالک و منیار گفت تنها پیر کرده گفت <sup>عزیز</sup>  
بودم در حالت پیر بریدر حشمتی زدم یکدیگر آن او شکست <sup>عزیز</sup> است که از نام  
آن نگاه کریم حکیم تا فردری قیامت بر حرم که در مالک و منیار گفت ای جوان  
پدر تو کجاست جوان گفت در قبیله را و مسال درج <sup>عزیز</sup> است یا مالک و منیار گفت ای جوان

بلو تا بروی بروم و دل از او کبک آرم و از تهبت تو از روی بهای خواهم مالک دنیا  
چون بروی رفت او را کعبه ستاده دید و دندان بر کف دست و سر برهنه کرده  
و حکمت کرد ای بر دندان خسته مالک بنده دید در کشته و کف ای پیر اگر فرزند  
خود بینی بود بلوئی و از حال قصه فرزند به تمام کف شفقت پدیده و کار شد  
و رحمت چنید سپرد عا بلو مالک و عیارت دان نزدیک آن جوان احدی عا  
این جوان فرود آمد که زیادت شد و کف ای مالک دنیا را مالک دارم مالک  
کف بلو چه بلوئی کف اموز که پدرا زن خشنود شدی فرود آمدن کف  
و زبیر کردن کوه بسوی و در غی بی بودند شما او روز جز جهان کفند کوه  
و در کردن فرستید و کشتا که آن نزدیک من برید و گوئید که کنا کا و او دام  
با چنان گونه حرف پدرا او را برید بر آن طلق رسن در کردن و کفایش  
کف و کف ای این جوان مردوی جان پدرا از تو خشنودم خدرا او را از تو  
یاد بنکر از کف که پدرا خشنودی خود و حق جمله پدرا آن و مادان روزی که  
و جمله و مادان و پدرا آن را از فرزند آن خشنودم در ای غم کمال کرده  
**باب ۹** نیم در خروج کردن دندان مبارک بنجام علمه  
کردن آن مبارک خروج کرده در سلام آن تا او در دهانه شبی وقت خفتن رسول

اینست که پدرا حق و خشنود باشد مدت بیست و یک روز  
که ترا از حق خفا نصیب است الهی

از زبان

از میان یاران بازگشت و در حجره عالیه رضی الله عنه در آن شب در خواب <sup>بصورت</sup>  
 و پیراهن عالیه پاره شده بود آنرا میدوخت و هم در پیراهن خود سوزن در دست  
 آن زمان که پیراهن در دین خود بدید در خاطرش تشویش میکرد که از پیراهن  
 سوزن در اندام مبارک پیغام برسد از جهت این معنی در خاطر عالیه اندوه  
 در پیراهن سوزن از دست گم شده را <sup>ببیند</sup> میگردید و در خواب حسرت  
 نکران می بینم و در پیراهن جرمی طایفه گفت یا رسول الله پیراهن من پاره شده بود  
 آنرا میدوختم و سوزن هم در پیراهن داشتم و اکنون می ترسم که نباید اندام مبارک  
 برسد و خبر آن تاریک است هر چند تقصیر منم یافته غنیمت بود و از این سخن عالیه پیغمبر سلام  
 عجز و تبسم کرد و ایستاد پیغام از یکدیگر گشت و در نوری از دندان مبارک  
 در تمام حجره تصور کرد و دید هر بنوعی آن حجره تاریک است و دندان مبارک  
 ظاهر نظر کرد و از پیراهن سوزن یافت و در عالیه از آن شب در خواب  
 یا عالیه دید زهی دندان من این قدر که پیغمبر علیه السلام گفت نزدیک خدا می  
 افتاده گفت هر نیل بناید و گفت خلاصا منو باید که نظر دهنه آن خود کردی  
 همان نکر و بسا و تنها بر نگاهانده و دهنه آن خود گفت تا روزی انصاف  
 هم از دندان تو سینه نیم و چون رسول الله در غیب آمد و دندان مبارک

سنگی بدندان جبارک رسید و یک دندان جبارک خجوه گشت و یک  
انگشت در بیم روز است داشت که روزی پای جبارک است کرده بود و سنگ  
گرفت در آن است داشت چون گرم شد آن را بر گرفت و اما سن پای را گرم  
سنگ در صورت خدا و زنا که گفت ای توحی شی که نیام تو از برای  
خود را که بر آن است بر می نهد فرمان شد ای سنگ که روزی انگشت  
خود را محمد بستنی و آن روز که پیچید و خجوه در آن در آن فرشته در فرمان  
محمد گرم کرده آن را بر گیر و در میان سنگها که کوه احد بر تاب کن غم در آن  
جبارک ابو پیغمبر علیه السلام خود بینی گرفته و گفت یا رسول الله بر برتر می آید  
گرویم و تقاریر از میان برویم اکنون یک باشد که است آن پیش  
این سخن ایشان نیز پسندیده و خوفی از آن است فرمان احمد ای محمد  
یاران اتوبت خود می نازند با ایشان برون شو و با آنرا احمد خجوه  
الغرض جبارک خجوه شد که یاران یکدیگر در عزت شدند و هفتاد بار از  
شهادت یافتند نام در آن زمان حبشی بود که او مقابل پیغمبر شد و  
احمد از جنت همان سنگ مقام در آن است کرده بود بدست حضرت احمد  
و جانب پیغمبر است داشت سنگ بردن آن جبارک رسید یک دندان  
بر روی آنی و دندان خجوه گشت بر روی آنی جبارک دندان پس ای برادر تو  
بزرگوار

۱۹  
بسم الله الرحمن الرحيم  
در آن شب که در خواب

باز در خواب دیدم که با سرور اولاد آدم چنین نمودن  
از کنان خلاصی بیایم و نظر بر افعال در در خود بسیار دیدم و غم آن  
باید خورد که من زوری در پیش دارم که زلف فرود داشته خواهی شد  
و ندانم روز نیک گوارا در صورت خود در مانند نیک است بسیار  
حضرت حکیمه می فرزند ای قلب تو در کدام جیلا تا آورده اند زوری  
در غزائی رفته بود این مسعود در برابر او که در وقت سخت می گفت  
این مسعود در شب سخت گرفته خوابی زمان در کام او خصلت کتاب  
مگر در وقت ساهل و گفت یا رسول الله زود است که زود شد در علائق  
آید و او را در وقت رسول الله در آن حشرائی زود کرد و او را دید گفت  
این مسعود زود بد آن کوه بود که بخراقت از زمان در امر تو فرستاد  
در شب سه ام را این بد بود این سخن آن کوه از آن روز باز کرد  
زاده است که خود و هاله است یا صبر یا صبر یعنی نیت این بنام روز نیک

یک سخن که سرور شبش دندان ببرد و بیای از آنرا کس بپای  
باز در خواب دیدم که با سرور اولاد آدم چنین نمودن  
از کنان خلاصی بیایم و نظر بر افعال در در خود بسیار دیدم و غم آن  
باید خورد که من زوری در پیش دارم که زلف فرود داشته خواهی شد  
و ندانم روز نیک گوارا در صورت خود در مانند نیک است بسیار  
حضرت حکیمه می فرزند ای قلب تو در کدام جیلا تا آورده اند زوری  
در غزائی رفته بود این مسعود در برابر او که در وقت سخت می گفت  
این مسعود در شب سخت گرفته خوابی زمان در کام او خصلت کتاب  
مگر در وقت ساهل و گفت یا رسول الله زود است که زود شد در علائق  
آید و او را در وقت رسول الله در آن حشرائی زود کرد و او را دید گفت  
این مسعود زود بد آن کوه بود که بخراقت از زمان در امر تو فرستاد  
در شب سه ام را این بد بود این سخن آن کوه از آن روز باز کرد  
زاده است که خود و هاله است یا صبر یا صبر یعنی نیت این بنام روز نیک

بسم الله الرحمن الرحيم  
در آن شب که در خواب

از آن روز که

او میان و گنجا و نه نشینده ام از خوف خدا بر عا خدا ان کریمم کرده  
از دست نه خاند است چه این مسعود از کوه این شنید بزرگ نگاه کوه  
ای این مسعود حدت من بر شمر بر شا و بلوئی ای ارجت عالمیان این  
سعادت من بگویم در نظر حبارت تو از آن ام کنون و رقی فرغ و حدت  
یا رسول الله در میان آن سنگها نشوز و امین کوه این مسعود نزدیک  
بیاید طالب کس که گفت من علی السلام در کوه می شد دست دعا بود  
گفت ای کوه از عذاب تو بجات می طلبد و از در و میان آن  
منوری و موی را باید که فکر کند که چه می کند که مطلوب تو بود است  
از روی اقصاف استبدین و دندان حبارت تو می گویند و کوه استند  
و دندان کوه است که در آن آب در می ماند اکنون آمد و در آن کوه  
خالی نام عقبی از خود دور کرده و فرا خوشی گزیده آما در عرصت  
هر یک گناه کاری خدا ان بگرید که در کوه هر سنده جوئی است آن کوه  
فرشتگان گویند که امروز این کوه شما این بهیم شود و من در کوه  
برویدم شما در دنیا تر بودی تا امروز بجات حی یا قیوم هر یک  
در دل نرم نرم و چشم تر تر بود و شکست که آب چشم در بجات آن جهان  
عالمی

من در کوه  
کوه استند  
در روزی

**باب ۱۰** در بیان حال و سیرت حضرت علی علیه السلام و ملامت آن روزی  
 که محمد بن عباس علیه السلام در آن روز در آن حال فرمود دست بجانب سر  
 و حلیفت ایلی هم از راهم در جندان ملک دادند که در میان چهار پادشاهان  
 او بهشت و نه از سبب آنکه ماهی زرین بر آن می افتادند و بر او در  
 جندان ملک دادند که در آن روزی که بر داده بود به بعد آن که در آن شهر بود  
 که او در آن وقت در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که  
 پیغمبر رسول در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که  
 فرمان شد که هر که ترا داده ام به پیغمبر را ندادم و چیزی که در آن روزی که  
 در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که  
 و بعد خبر در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که  
 ای محمد از در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که  
 و در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که  
 بعد از آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که  
 با آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که

که با تو حساب عتاب نکنم تو در نظر بگو چشمه چشمه غمزدوی و بگوئی که نظر  
 نخر نیست و سخن بجز دیدار تو هیچ نخرند نه استیم ای نخر تو دولت و دولت  
 از بتها کردی در ری این دولت زیادت حینت که تو بدیم و دیگر حکمی  
 که امت مرا چه از اعتنا ترا ملک داده ایم که ملک سلمان و یوسف  
 ملک ایشان نرسد اگر چه سلمان ملک لا شتی است امروز زنی  
 و وفای ملک کجا اما امت ترا ملک داده ایم بخر کف  
 فرمان شد که و اذرا انت ثم زیت بعماد ملک بخره یعنی  
 البته در ملک که بدیم در هیچ ملک دنیا بر آن نرسد زوال  
 فردای قیامت در ملک عقی از آفت ملک دنیا جهت سلمان و یوسف  
 خلافت کند و غیر ملک دنیا فرستیم که آن مغفوبه حق بگویم مغفوبه  
 در حق امتنان بسیار دید گفت ای حساب امتنان من زیت من بدید فرمان  
 پسند کان ما در عرصت تا دیری مانند سبها باید تا از حساب خلاص  
 و ما کول بهیم که در عرصت تا دیری بداریم و دیگر حیان حساب  
 که در نزدین هر بنده یک عیت غامد فرغ شده باشد و بکرای محمد  
 کافران و منافقان بر عالیه تحت مروج بگردند که دل از عالیه بر گرفتند

او در سلمان کجاست اگر یوسف بد تا امتی که الله است

اسان

ملفوظ



ماهیقت بسیار که عایشه بنو فزرت دوم اگر چه با عایشه الشیبی کردی اما  
 در خانه میگذرانید که خدا را کریم است پرده عایشه می پوشید تا روزی همان  
 مرد را که در بخان کوفه بودند بر او بر تو خبر ماستان برون آوردیم تا تو بر او  
 فرمودی که بروی من و فرزند من و فرزند من و فرزند من است یا در  
 فرمان دادیم که در زمین در آبی و قوت او را از زمان برودر حد باد در زمین  
 در آمد تو نظر بالا کردی تا جانب خود او را بخوانی نظر تو بیشتر مکلف افتاد است  
 مردان در میان بندگی در خدمت افندی اما که جریس را نزد تو فرستادیم  
 که اگر تا تو برویم قدم خود در دسته بودیم که کافران و منافقان چنین دروغ خواهند  
 بر عایشه گفت از محبت این موعنی ما خود این مرد را بفرست از فریه بودیم تا  
 و لتوا از خیانت عایشه قرار گرفت و دیگر <sup>عالم</sup> ~~کسی~~ در پیش تو آمد که از ای پیغمبر  
 خدا را لعن کنه بزرگ کرده ام تو فرمودی که بگو چه کنه کرده او گفت مرا عاقبت  
 و فری میگی بودم تا وی از همان وفات یافت و در پیش تو نزدیکی کرد  
 بر فتم و تربیت بگافتم و بر او بیرون کشیدم و فرستادم که باری نزدیک کنم او  
 دست در غنیمت و بیشتر مکلف خود نموده و سر کار کشیدم و در دست او بودم

چپ بر گرفت و در اندام نهانی توست دست چپ هم بر روی او باوایی  
 کارنا پسند کرده ام و راستم باز بودم او سخن را که و گفت ای نایب کار کنه بزرگ  
 کردی و مراد در میان لشکر مرده کان بجزین کدوشی اکنون ای محمد شیخ شده  
 بر تو آمده ام و الحال از روی روی کرده بندی و کفیتی زود از پیش برو و در حصار  
 از شومست تو از آسمان عذاب نازل شود او که گمان رخ بیابان  
 ای خدا او نه مرا احمد از پیش خود در انداز تو هم از درگاه خود برانی همچون  
 کنایه کاربرد که رود انبیر سلسله را بر تو فرستادم که بنده کان مرا از خود در  
 امرزگار ایشان تونم و ای محمد بلک منم جمله در احسان پیغمبران <sup>بجز تو</sup> دیده  
 کنند و کنه است تو از همه پیش تر باشد اما در حق است تو گفته ام  
 خدا نیتت <sup>انوار</sup> و وقت غفور <sup>الکاه</sup> پیغمبر گفت ای صاحب است تو و بدست خود  
 از آن خواستم تا در پیش پیغمبران دیگر فحش نشوند فرمان شد ای محمد  
 میجویی که در پیش پیغمبران دیگر فحش نشوند اما در حضان منم ای <sup>ملطف</sup>  
 خود که در پیش تو ام و فحش نشود و دیگر ای محمد خوشی در نگاه ما منجا جان  
 کرد و ای صاحب محمد صبر و عاقبت کنی کفتم ای کلمه است با چون محمدان را <sup>باز درین</sup>

دیدم که در اندام نهانی توست دست چپ هم بر روی او باوایی  
 کارنا پسند کرده ام و راستم باز بودم او سخن را که و گفت ای نایب کار کنه بزرگ  
 کردی و مراد در میان لشکر مرده کان بجزین کدوشی اکنون ای محمد شیخ شده  
 بر تو آمده ام و الحال از روی روی کرده بندی و کفیتی زود از پیش برو و در حصار  
 از شومست تو از آسمان عذاب نازل شود او که گمان رخ بیابان  
 ای خدا او نه مرا احمد از پیش خود در انداز تو هم از درگاه خود برانی همچون  
 کنایه کاربرد که رود انبیر سلسله را بر تو فرستادم که بنده کان مرا از خود در  
 امرزگار ایشان تونم و ای محمد بلک منم جمله در احسان پیغمبران <sup>بجز تو</sup> دیده  
 کنند و کنه است تو از همه پیش تر باشد اما در حق است تو گفته ام  
 خدا نیتت <sup>انوار</sup> و وقت غفور <sup>الکاه</sup> پیغمبر گفت ای صاحب است تو و بدست خود  
 از آن خواستم تا در پیش پیغمبران دیگر فحش نشوند فرمان شد ای محمد  
 میجویی که در پیش پیغمبران دیگر فحش نشوند اما در حضان منم ای <sup>ملطف</sup>  
 خود که در پیش تو ام و فحش نشود و دیگر ای محمد خوشی در نگاه ما منجا جان  
 کرد و ای صاحب محمد صبر و عاقبت کنی کفتم ای کلمه است با چون محمدان را <sup>باز درین</sup>

اید میان بنمود باید که بگوئید که هر جای که بر سر کرد مساحت نمودیم از بنا فرمان  
 دهم ای فرشته کان تماشای است چیست که کند که حقها خود در مساحت  
 پیش نام کوله باشد که افزیده کار است ان مساحت کرد و کن مان  
 ایشان را بینا و زید مروی محمد بن علی بن سلام بیاید و پرسید که ای پیغمبر  
 یک سخن که مساحت تو بدست که خواهد بود محمد بن علی بن سلام گفت ای پسر من  
 تو است که بدست من باشد خدا محمد بن علی بن سلام گفت تو حسن خواهی کرد آن مرد  
 بخردن بدست و پای در پیش او بود و در زبان تناسل میگوید محمد بن علی بن سلام  
 گفت رضیت رضیت یا مردان رسول الله پرسیدند که چه دید که رضی شد  
 گفت خدا را از یک نام گریتم اگر فاد شود بقره آخر آدم او شیر کند و طاق که در حق  
 همیشه خاک دارد آنرا بگرم فرو کند از آن فریاد را با جمیع جوانان در آن  
 سخارا آسان کردانی محمد بن علی بن سلام بار اول ما زده هم  
 ابراهیم بن علی گرم دیده که ایضا تون قناعت فاطمه زهرا رضی الله عنده و ملازم کن  
 آورده اند که روزی ابراهیم بن علی و فاطمه زهرا هر دو شسته بودند و در حال مسحت  
 نزد سلمان علیه السلام میکردند که خدا را تو را از خدا آن ملک داده بود که در دنیا که

نداشت و وقتی را کار فر میکرد فرمود که از برای درامد کلاهی را بکنند  
تا بفهمد که هر دو هر کوی که در کلاهی سخت میکردند خراج و لایق بهمان بود  
و قیمت یک کوی بهمان شد و دیگر این فاطمه هم درین قیاسین مابین کرد که  
در اینده در مسئله جهان خواهد بود امیرالمؤمنین علی این حکایت بود  
فاطمه خاتون قنات گذشت که مگر علی میداند که من بهیچ نسایم با شکر  
فاطمه این عزیز دل بگفت و هرگز در تاریخ خاتون بهشت نسبت را از زوی  
زمارت عظمی علی علیه السلام شد و نزدیک تربیت برسد و تربیت را کنار  
و بگفت که از از زوی جمال تو جهان روشن من تا در یک دست تمام بود  
که در زوایست و جمال جهان آرای پدر در خواب دید و بگفت ای جگر گوشه پدر  
و مادر تو حفظ بودیم امر و زور فرمان شده است که از قطار با فاطمه کنز العونی  
یا هر آن کرم با مادر تو راه آمدن تویی بنام فاطمه رضی الله از خواب بیدار شد  
و در خانه بیامد و امیرالمؤمنین حسین و علی را فرودین بخواند و بر سر آن زن  
نظر میکرد و حکایت و زمانی شنیدی میکرد امیرالمؤمنین علی را عرض  
و گفت یا فاطمه که به حقیقت و شکوی از بهر حقیقت فاطمه گفت در سوخته حقیقت من آن

حضرت بی بی زهرا علیها السلام در خاطر می آید که چه میگویم و چه میگویم از روی آن همان  
 که حضرت مجتهد خود فرمودیم گفت و مجال پدر و مادر تو ایام دیدار از آن شدیدی  
 الگای سخن چند دیگر میگفت و کلمه بر زبان دراند و بیان بی شک کرد و دشواری از روی  
 برکت گوید که روز قیامت قائم شد که پیغمبر رفت و مادر و کادر پیغمبر رفت بعد  
 ابو بلعده بنی نزار نماز و دیگر پایه بنی نزار گرفت و در دم پاهای عمر گرفت و پاهای  
 عثمان گرفت و سلمان فارسی از آن رخ گوید که در آن گرفت و محلی که گفت  
 رضی فاطمه رضی الله عنده را گفت که برنده بودید آن تمام شد و گفت از زمین  
 میدانی که نزدیک کرامی آید زمین گفت فاطمه زمین جگر کشته شد و در میان  
 مادر او خدیجه زکریا عیال علی مرتضی و مادر حسن و حسین شد و گفت که در آن  
 زبان دروغ نوا با نواز زمین از آن برادر که از آن برادر که از آن زیاد کرد و گفت  
 حضرت خاتون حضرت زهرا که در آن راه را می بین علی و در آن راه را می بین  
 زبان دروغ نوا خدیجه زکریا و پیش از آن که در آن راه را می بین و در آن  
 بخندد که در آن راه را می بین که در آن راه را می بین فاطمه  
 که در آن راه را می بین که در آن راه را می بین که در آن راه را می بین  
 زینب عقیله در آن راه را می بین که در آن راه را می بین که در آن راه را می بین

یا علی در دیوار خانه درشته ام بچشم رسان علی از فرات سوار شد و فرود آمد و با علی  
و در آن محل که فاطمه زهرا گفته بود سوزن یافت و به سوزن رسانید و در  
علی صی ابی جوزایت که فاطمه در صدر بخت مرگش نشسته بود و در آن صفت کرده است  
بر دست هر یک طبعی نوری و بران پیرانه های کونان کون چنان نظر کرد  
و دید که حوران با هفتادگان حله های رنگی رنگی گرفته غنطرا تا مگر زردی  
خود خواند فاطمه زهرا دید طبع از پیرایه که هر با قوت برود گرفته غنطرا  
تا یک از دست عین خاتون بخت سعاد علی گفت یا فاطمه غنطرا تو حکومت  
که خدا را بر او است بخت سعاد اما سعاد که در دست طبع در دست گرفته  
گفت یا علی بخند که اگر گیت تو که روزی با من حکما مملکت  
خبر که آن گفته بود که هر که کار خیر در دست برود در صحنی پیرایه زرد و کلاه  
هداد در دست کرده بودند مقصد که هر در آن کلاه بود و هر که در دست  
خبر از ولایتی بود چون تو بر سر این حکایت کرد در خاطر که گفت که مگر در  
یا علی این را می آید که در احوال و در آن صحنی که در دست سعاد سعاد  
بزار در انا و چنین بود و دست کشید خبر بر گاه خداوند کردم فرمان  
خاتون بخت را در بخت بر بر بر حکم فرمان در بخت او دید خطاطی

دینار سلیمان را از حرافه کند که بر این بر دست کرد و در آن روز که در آن

این همان دینار سلیمان است که پیش از آن داده است دیگر همه قیمت تمام شود 44

خلق اولین و آخرین حرافه کرد و لو او محمد بسیار بود و در عهده است زینب بنت علی علم

پیغمبر علیه السلام بسیار است اما مختصر کردن شده است که در وقت در آن روز که در آن روز

علم لو او محمد بود و لو او محمد بود و در هر علمی قبه بر آن روز که در آن روز که در آن

حوری با جمال شسته بر برد هر حوری را تالی داده که جلان بن قلان <sup>و همان</sup>

نور است جلان نظر در اینها خود کند و در آن روز که در آن روز که در آن

برخی از آن روز چون اینها دولت خود را بر آن روز که در آن روز که در آن

یا در آن زمان شسته شود و علم بر آن روز که در آن روز که در آن

علم زنده و هر یک که در آن روز که در آن روز که در آن

از آن زمان که در آن روز که در آن روز که در آن

در حرافه کتبه خطاب از حضرت خود اطلاق در آن روز که در آن روز که در آن

دینار است که در آن روز که در آن روز که در آن

دینار است که در آن روز که در آن روز که در آن

گذرد همان ساعت با دوی در فرمان شود که علی را با علم تو برادر و دوست  
می شود و در آن وقت علم بر سر علی همچو تاج باشد و بنده کان خدای که هر آن  
تاج باشد فرمان شود یا علی پیش خاطر و ماحکایت زادن در امامان  
میگردد که برادر او خود چنین در او اما یا علی یک نظر در سر خود کن که بر او تاج  
و ازیم علم محمد تاج بر تو آید فرشته گمان و بنده گمان که هر آن تاج شده آری  
شبیخ زمان اوست بدو چنین با او غلط بدگاه حضرت فرود اجال صحن  
و دیگر همه استقامت بر او آید بر شد ناگاه نوری در هفت سدر کرد و  
تبت هم بود که این نور تجلی الهیت جلم رسیده بر بند فرمان شوای بنده گمان  
مانند از سر بر او آید که نور و پدیدار مانیت علی خاطر میان خود حکایت  
نور دندان است و آن است از روشنی آن تبت مرا منور کرد بنده است  
الهم خذ منی ما تشاء و ابدی ما تشاء که هر که است در او جمله مومنان را بر کفر  
تبت که ساخته گردان عین و کمال کرد  
بانه ۱۲ دور از دهم در فضیلت عاریه تطبی که در  
جمله است خدای گانه بیغضای بر علم و کم بر طایم آن تا آورده اند که



بلکه جنس عرق است که پنهان است در درون اندام و خود که در چرخ حوضه فر  
ایرالمون عمر بود و بیانش قاروری رسول الله در چرخ حوضه در احد گفت ای  
رضه عرق در داری که از خسته خوردن دیر گفت نه از ام پیچ گفت بپوشید  
در خانه پودر تو خیزی باشد بسیار حوضه حکم فرمان از خانه پودر که در پیچ  
حالی یافت ما ریم در نزدیکی خود خوانده در در چرخ برست و باوی خلوت  
فر حوضه در خاطر بگذرد چرخ خالی است و مرا وقتی پیچ از در طعم از نظر از  
پدر نفوس در امروز با ما ریم مگر خلوت گفته این اندیشه بگذرد از راه  
گفت و پیش از آنکه در چرخ استید و رسول الله با ما ریم در است حوضه  
چون پیچ از امان پای شین در حال چرخ را بگشت و فی الحال چشم در  
پیچ حوضه چرخ شد حوضه زبان خلوت را بر کشید و گفت ما رسول الله  
امروز زود است در نگاه ما با ما ریم خلوة کردی چشم علی السلام  
نزدیک شد از در حوضه شرم کرد و پیچ که گفت و در حوضه که تو را  
بعد از این بر حوضه حرام کرد و رسیدم باید که از حوضه این امر عالمی  
مانند بر خود داری و بیک حوضه از آن گفت پیچ شهادت خود کرده در پیش

45



گفت خفته این بودم که روزی در منزل علیه السلام نشست مخصوص شد  
 بر سرش از در که گفت ای محمد زمان شود که بی آن غریب  
 تو چرا بروی خودم که در آن زمان در آن سخن خفته بجا با ماریه کن از آن  
 برون متویان از بر لقاء مبارک دیدار سخت استوار میگردند در ابواب  
 مستدر و فرزندان از دیدار شیخ علیه السلام حرم شدیم عمر طاقت نداشتند  
 هیچ انداخته و هیچ کس از دیدار نزدیک نظر کنید هر آن که جان میسر  
 کردل شیخ از دوستی رنجیده است و ما از سعادت دیدار یکبار خود محروم ما بدیم  
 بدین تنی بر این تو جدا میگردیم خفته از بر دست و چشم او بود گفت ای پدر  
 یک بار که شش خست ترا شیخ رضا داده است یا نه و ازین شیخ عمر است  
 گفت ای کرم و فرزند اما حال شیخ است که گویم که باری خسته نام در آن روز  
 در ایام که واقعه بیت و امیر المؤمنین عمر پیش آمد با پدر علیه السلام رسید  
 زمان میشود که عمر بود در آن راه است او را در طلب و با وی طوی عمر پیش  
 می نماند و زاری میکرد که جان من در جان پیدر من و مادر منی را قدم تو بود  
 که بغیر حال تو همان بر من بارید که شسته است هر چند که عمر من می نماند معا

این کتاب است که در آن روز  
 در آن روز که در آن روز  
 در آن روز که در آن روز  
 در آن روز که در آن روز

در حج غسایت و الکاه چنانچه در صحیح آمده است  
باز میکرد و نهانی میشود که در صحیح گفته شده که  
بیکم زمان در باز کرد و عمر هر چند که فرست  
نگفت ای ابو سعید عمر فرست پیش و مرا اندوخت که هر چند فرستم آن  
که هر لسان بزبان با حسن سخن گوید هیچ کس گفت اکنون برو تا ایستاد از تو  
خشنود کرد و اگر نه از جان خود دست فرتوی که ازین تو صلاح کنم  
بر عایشه فرست سوگفت اگر کنه کردیم هر دو کردیم عایشه مغضبه کرد  
هر دو را که مغضبه کردند که مغضبه شود باز هر دو را اتفاق افتاد که  
از در محمد در خدای بتر است ام در خدا عجز و تقاره که کنیم هر دو مغضبه شدند  
الهی و ای جفوت حق میکندند و می گفتند که الهی از بیجا هر از ماری  
که از پندیده جوتو بهر کار نکنی هر دو کردیم و بجز تو ندرست زده گمان  
دستی که کند و هم ترا معلوم که مغضبه است جمال سخن تو جان ما از کلام بیرون  
می آید مغضبه است مغضبه رسول علیه السلام نازل شده و این است  
بیاورد که یا ابنا ابینی لم یخبرم ما رحل الله لک معنی ای محمد مغضبه

مغضبه

واصل کردیم تو بر این بقیه همیشه حفظه در روز و درام کردی و ما را به التوبه را بقیه حفظه بر تو درام  
 کرد و حفظه بر تو حلال کردیم بر تو بر عایشه و حفصه استی کن و این است بر این  
بر خوان ضرب الله مثل الذی کفر و دعاه لیس و اوله  
لو طه کانت ایتین عبدین من عبادنا الی الی الی  
 یعنی فردای قیامت زن نوح پیچرو زن پیچر بود و در روز قیامت  
 بناید که عفتان محمد شایان در خاطر کند که ما اهل و عیال محمدیم که او است یعنی  
 نفع کردی زن نوح و زن لوط را کردی باید که ستمی نکوید که دل محمد از شما  
 بچیده شود نگاه پیچر گفت که ای زمان برین بگو که یکجا از حجره بیرون  
 امروز سبت روز شد یک روز مانده است تا ماه است شود که فرمان  
 که در ماه فرمان دادیم تا امروز سبت نهم ماه بر آید تا عایشه و حفصه از در ماه  
 بغیر تو روند تا آنکه تراب بر این خود نه برید پیچر نظر بالا کرد و در نگاه در نظر حمارک  
 در آمد پیچر علیه السلام از حجره بیرون آمد تا عایشه و حفصه استی کن بود و سبت  
 پیچر عایشه گفت و دست چپ حفظه گرفت و هر دست که خدا بخواهد  
**سلام** بار شد آمدیم کار فرام شد **یا المنة** الله انکم این ستم در انم شد ای ستم  
 ستم

صلی الله علیه وسلم و برکت اهل بیت او از خسته نیجا کنه کار و جمع <sup>موضمان</sup>

در دنیا و عقبی خشنود باشد و همان ماریفی کردنی عنقه کمال که مرده

**بار ۱۳** سیزدهم در فضیلت صفیان که در رضا خدای تعالی چگونه

و در ایام آن تا آورده اند که در عهد دولت مصطفی صلی الله علیه وسلم جوانی ابو

اهل بیت او کم شد در این جوان ششست و شش آن در ایام آن کرد و باز

از جهت شدن غلبه در اندر <sup>تاکاه</sup> صفی در بام خانه خود نشسته بود نظر آن

افتاد و گله او شنید او شد و بهوش گشت و کنیز را طلبید و گفت نزد

آن جوان که ششست سواری <sup>روا</sup> امیر کار از بهر عیار در بازار آمده است و آنچه

بگوید و طلب خود عرض دارد تو او را بگوئی آن نیز در خانه منست <sup>طریق</sup>

او را را طلبید بسیار کنیز که نزد یک آن جوان احدی گفت ای جوان <sup>موقع</sup>

دری در بازار بر من خواهری جوان گفت به خریدن غلبه در بازار آمده

کنیز گفت در خانه و ما غلبه تمیاست بیای غلبه <sup>بیا</sup> آن جوان را نیز در خانه

و پیش از گشته که در <sup>موقع</sup> و خود درون رفت عودت و کنیز گفت <sup>موقع</sup>

درون خانه بسیار خوب است او درون در آید و حشر او را در حکایت <sup>موقع</sup>

باید که تو در رفتن کنیز هم چنان کرد جوان از بیرون درون احدی <sup>موقع</sup>

لا ویدد او

مرد و زوجه

اردا

در روز عقل که در آنگاه جوان را گفت که ششتر بار غله تبو میدیم و از روزم و دنیا دستمان  
 آنچه معهود در آن استبان دل خسته شویم در حال تو شده است تو را حق است  
 حاصل کن تا هر چه بخوای هر تبو میدیم جوان گفت این سخن منم که در عالم می بیند  
 و در کوه حاضرند عورت گفت آن حاکم و کوه است جوان گفت من  
 که خبر از وی پوشیده است عورت گفت و کوه کین شد گفت که اما کاین جوان  
 که یک در دست است و دیگر در دست چپ تا امروز مردم هر چه بکنند ایشان  
 در نامه اعمال بنویسد و فرزند از قضا محبت بر کردار او کوه این بدید عورت گفت  
 بدینها در میان که خسته تر از گذشته ام تا الله مطلوب حاصل کند جوان در صفا  
 فریبناست تر از دره ادا جان افکنم و بگویم در این در دست که در خانه بدر است  
 جوان گفت ای عورت اگر تو را در میان اهل حکم در نظر خلاق در  
 اقلین خواریه دنیا بگزینان بیش نباشد اما آنچه حقی در نظر اولین  
 در عصمت قیامت خواهد بود و غذای خوار دنیا با عذابت روزگار  
 نمی رسد که بگزینان همان هزار از اینی آنهاست چه زن بدید که  
 که جوان رغبت در کار بد ندارد دست زد کرد و در میان جوان حکم گرفت که آغاز

فیضیه

این کمان بگذریم هر از دست نگذارم بلکه مخلوق حاضر کنی جوان  
دید که مرد سخت گرفتار شد گفت زمانی بگذر که حاجت انسانی دردم  
در قدم جا بروم <sup>خوش</sup> فارغ کنم در قدم جا در آمد استره در کسبه او راستند و نظر سوی  
کرد و گفت ای تو میدانی که این زن در این زمان گرفتار است و من از تو زور  
آنس و فری تو میترسم که مرا در وی نیت که شہوت نفسانی کنم اکنون  
خود را خود از میان دور میکنم تا طبع او از حس بریده نشود و این صفت  
بر آنست براند و هر چند که زور میکند زور بریده نمیشد جوان از آن بجانب  
گفت من گفت ای ای که از زبان من بر آمد زن بد ای کفتم و هر چند از دست  
اگر بچندانم که استره کا شکند حکایت تو در این در حق من بریده است بهمان  
و یوار قد تجا از میان بشکافت و در ای پدید آمد جوان دید که راه رسید  
حد در آوند معا گویمان بیرون روان دید شتر بار غله را در آوند جوان در  
در این شتر در بار غله که در دوران غله حق کسبت نگاه در خاطر آن بدست که  
حد در در میان است با هم از بیچاره معلوم خواهد شد غله حق کسبت هم از شتر  
وی خانه پنجاه شتر را در حد حق بیچاره معلوم خواهد شد و تمام کیفیت جوان که با شتر

صفت کسب کسب

که شتر



که گفته بود بگفت و درین آیه کلام زبانی و کلمات او بسیار درین آیه  
یجعله من کا و نیز قوله من حيث لا یحسب و من یتوکل علی  
وهو صمد رب الله بالبحر امره قل جعل الله له لکل شیء قدرا

49

تا آخر این آیه

یعنی ای محمد در این آیه در آنجا که تو در حرفت یا تقوی و زریدی یا ترا نجات  
تا از کار بد اما یاقینی و از روی در آنجا که پیدا کرد پندیده ایم ما بر دل  
بعد آن پنجم بر وی الهی است بخواند و گفت فکر غلبه بار ششم یعنی خدا را  
این مژده صلاحیت تو است که از خدا را یاقینی و هر چه نگاه خدا را  
صلاحیت کند حق تو چنان رزق رساند که گمان نباشد که از کجا ویرسد پس

این آیه را در هر روز بخواند

آن جوان از آنکه در آنجا که حق چون ششم غلبه یار برست و رفت که  
علیه السلام رسید حرف پنجم او را بدیدم که در این آیه بر خواند و گفت ششم بار غلبه  
که حق برست بلکه در ده صدای تو است جوان از پنجم غلبه همین مژده نسبت داده  
شادمان و شنید حق تو گویان در خانه خود رفت و چون جوان از قدحی که در دست  
عزیزت ناید هر غنم ماند که از قدح جاه بیرون نمی آید خود در قدح جاه در آمد نظر کرد و بر در آمد  
و در داخل دید در حیرت افتاد و نغمه بر او زد و گفت الهی ترا شنیدم که  
این نویسی که در نزد من بود که در حرفت پالک تو کرد صلاحیت چشمی و چالای خودی

از قوی خود

تو جان خود

تباہ کردار کند شسته به چه عیب

اگر هم جوینی بد کرداری بسبب تو باز کرد و بخوای بر روی حسرت زنی نداشتی ای عیاله

خیزد بجزرت با بازی کرد و گشت کرد و مجروح شدن ندر عورت ضایع لوطی

بصدق عمل کرد که یک از خاصمان صورت گشت حکایت جوانی بود چهار

بشماره ~~...~~ او از بی از در میان احد گیت که ده هزار دینار بدید تا بفری بی تو زوم

که زود نیاید و عقی فرار در استند و ما شد تمام اهل تبار ز دست بر و پیدان گرفت

بسیج که میدید در نظر نیاید با ز در دیگر استند گیت از میان نشان کرده از <sup>دینار</sup>

بدید تا بفری احوسته کرد و او را دینار و عقی استند کرد و باز اهل تبار <sup>دینار</sup>

بسیج گویند و او زنده را زنده سیوم بار او از بر آمد دست میان شما گیت

بسیج تا او را چری بی تو زوم که متوجه و جهانی از وی حاصل بود جوان کرد <sup>دینار</sup>

تزدید مال خود احد و بدید هزار دینار ز دست در خاطر بگرد که هزار دینار <sup>دینار</sup>

بهر عیب این سودا غیبت میکند به فرور آغاز کرد ای <sup>دینار</sup>

دینار را در ملک دارم آن در می بازم بی تو زوم چه از تو زنی تا <sup>دینار</sup>

ده هزار دینار را از یاریت گیت اللهه بی تو زوم جوان ده هزار دینار <sup>دینار</sup>

تربا گیت ندر دیگر استند که اکنون بر جوان و من بنویسد که <sup>دینار</sup>

ز قده منی حقیقت لا یحیی و منی بنویس کل علی الله و هو صید ان <sup>دینار</sup>

بانه

بِالْحَمْدِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا

50

یعنی جوان آیات کلام ربانی را ملازمت میکرد تا روزی که سوار گران  
که در چهار سوار بودند در یک جوان آمدند و گفتند هیچ سینه‌ای  
آویز نیست و هزار دنیا بر بیا پرتاب کردی اگر ترا طلب بود از قرآن  
مسکینند و ملازمت در توانند میگردی هنوز این عتاب از جوان تمام  
که چهار از حیوان در پاره شد و کوسیده گان عتاب بر بیا هلاک شد نه این جوان  
در خسته چهار جانند باد خسته را بر و بر خیزند جوان خیزند بیدار خسته  
جدا شد و در خیزند بر آمد دیدند یک آن خیزند و خیزند صاحب حال شده است  
بر رسیدت و چگونه دوری مقام افتاد و خیز آغاز کرد و پدیده مردی سوار کرد  
و در انجا میت دوست داشت و هر جا که خیزند از ابر بر کرده بود تا طردم اتفاق  
سوار دریا شد ابر بر خود برد در چهار سوار کرد تا روز چهار در حسان  
خیزند یک خسته سوار ماندم و باد مر آن خسته را در این خیزند بر سینه جوان گفت  
تو خیز میت اما دل بخدای عزوجل بنهید تا چه بیدار آمد گاه جوان مر آن در خیز  
پر رسید خیزد و با شد دوری مقام افتاده و خیز گفت سه روز به که در این  
هستم جوان گفت در این سه روز به چهاری تر از در نظر نیامد گفت چهار چهار

روز نظر افتاد و خواستیم تا اهل چهار روز او از مردم همان عسرت پرده طلق کرده نظر  
می افتد تا چنان فرزند چهار ما پرده می باشد و بفرودست من از او از کردن  
هم درین بودند که سه چهارم دیگر پیدا شده جوان تو هست تا اهل چهار را با هم کند <sup>از او</sup>  
پرده که هر روز نظر بر آمد جوان در خاطر ببرد که در دیار این شنو اند که درین است <sup>به ملازمت</sup>  
نمایند در دنیا گرفتار شده باشد جوان در زبان گفت الرحمن الرحیم  
يَجْعَلُ لَكَ خَيْرًا وَيُزَوِّجَهُ صَوْنًا حَسْبَتْ لَكَ حَسْبَتْ مَوْسَى تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ  
صَبَدَ إِنَّ اللَّهَ بِالْخَيْرِ رَاحٍ فَنَجْعَلُ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا یعنی عمر جوانان  
این پرده که در تمام طریق عمل است <sup>و پرده از میان دور شد جوان در حساب</sup>  
بهار را با نیک بگردانید آن چهار می فرستادند جوان بر دفتر کتفب نظر <sup>کران</sup>  
بنایند که خواهر فرزند و من در نظر چنانند نه بنیم و ترا اجرا است حد الرعا <sup>بر پرده</sup>  
رسم نگاه جوان و دفتر کرد و در چهار پرده شد و دفتر کرد نزدیک خیزنه صدق  
جهت بازی چو کرده بود افراد یک گوشه و جادو برست و در چهار سوزند <sup>سوزنده</sup>  
از ریا بگذشتند و خانه آن دفتر بود و جو جفم بر شهر دفتر رسید او را در حلقه <sup>زنده</sup>  
صوفی پیش پد او رسید او از ریه شنید از یک پرده درین خانه <sup>که شنید</sup>  
همسایگان گفتند این خانه بود اگر است و صوفی ریا چهار سوزنده <sup>بوسه</sup>

لنگر

شکست در کشتن سواران ما دم و باد مر آن تخته را درون خزیره رسانیم  
 و این دختر او را نغایت دوست داشتی حکم خدا را بجا بیاور تا شکست  
 از دریا مروان آورده و دختر او غرق شد جوان آغاز کرد دختر او نیز در تخته بیان  
 سوار از خبر نزد رسیده بود و چهارم از حیوان دریا شکست و سوار بجا در اتمام  
 پان سوار کرده بر آن بفرود رسانند و آفریده کار بگرم نوبت چهارم بود  
 بفرود رسانند ماه و دوش روز سوار کردند و از دریا مروان آوردند و دختر بگفت  
 که دختر طاهره سلطان سوار از خبر از دریا شکست برآمده و سوار بگفت  
 بروان آمد دختر از دیدن برکنش بگفت و درسم او بوسه بداد تا شکست از جوان  
 پرسید که چگونه مروان آمدی و جوان و دختر هر دو گفت خود بگفتند سوار کرد  
 جوان تو فرزند منی و این دو دختر را از بیگام مسیحا و بزنی تیر و ادم و دختر را شکست  
 تاروزی زن و شوهر هر دو حکایت دریا بگفتند و شکست در حضرت رحمان بر زبان می آید  
 که چگونه خدا را بجا ما را از دریا نجات بخشید بعد جوان آغاز کرد که آن صد هزار که نوشته  
 جادو بسته بود چه کردی گفت در یک گوشه خانه در شستم ام جوان گفت بتا تمام  
 که آنها که در حیوان صد و اند بیغیر آری چون زنده باشد بسیار تا جانی است که نیم دختر  
 بر فرست و صد تا پیش شوهر بیاورد نیکی بسند و بگفتند در شکست تمام هدف  
 بر فرود بیاورد که شکست که هدف ده هزار دینار بود هر یک هدف را در بازار بر دو وقت

سوار کرده  
 سوار کرده

و نه از او بسیار فرو رفت و هر یک صد و ده هزار و نینار شد چندین سال که از دنیا  
بگذشت نگاه در حق جوان نداشتن نبود که وعده برین بقی که در دنیا و عقبی پسندید  
و در دنیا بنده آن دادیم که در حساب در غنی آید باشد و عقبی خندان بدیم اگر تمام  
مخلوقات صحیح شوند در خاطر هیچ یک در بنده باید که موافق در خواندن آنست هر وقت  
کنند تا غیر نر و نیز نر و در جهان کورد الی هر وقت کلام ربانی غیر فرستادند  
با جمله مومنان عقیقه بود در جهان رسد عقیقه محال گویم **باب ۱۲** و هم در فضیلت  
خالد بن ولید رضی الله عنه که صدق هزار کرد دست او مشرفست و تداورد از او ولید نام  
شخصی بود پیغام صلی الله علیه و سلم از حضرت ابی بکر آمدی تا روزی پنجم ربیع الثانی  
و نوبت الی میداد که در اولید در راج و نوشته است همان عقیقه مشرفست در کتب  
یا محمد زمان میشود که هر چه تو گوئی در حق ولید همان کنم اما حکم بر آن رفته که از  
ولید سیر یا پیدا کنم که نام او خالد شود و از دست او هفتاد هزار در شهر  
بابا داشت و بهم مسلمانان شوند سوار این چندین هزار دیگر از شهر نای دیگر  
مسلمانان قول شهر پیش گفت که خداوند را که به محمد را ولید که میدارد انون  
رج او اختیار کردم و شفقت دینا بر محمد کز در او ولید را تا مادامی که  
بدر که آن کوه از روی برون آید الغرض خالد در خداست و در دنیا میدارد  
او تو از بود که سعادت دین مسلمانیه در نظر پیش علی السلام مشرفست و کار سیر

بسم الله الرحمن الرحيم

هر روز بنظام شدی تا روزی پنجم علیه السلام در اتفاق غزائی افتاد و غیر  
 علیه السلام با جمله یاران روان شدند تا که نیر بر سر غیر بود و لشکر انبیا  
 پیغام بر رفته که میگذشتند فوراً بر خالده غلبه کردند عثمان از دست رها شد و در راه  
 افتاد و عنه خالده بنوش احد خود را تنها دید که از لشکر رسول جدا افتاده بود  
 گفت ای امانه و ای اید و اجوف تا سپید روز در میان کنی میگذشتند و هیچ  
 در میان کوه تا غنچه نید بعد سه روز که کوهی بر آمد فرو کوه صحرائی در آن صحرا پیدا  
 و لشکر او را در آنجا بستیم کلاکتی هم صحرا پرست خالده لشکر کرد در میان او میان افتادیم  
 این روز در میان کوه بر سر است و بخدا رسید و فرود آمد و در میان این است و دید  
 بر زلف کرده اند و نیز از بسیار کشته شدند و در دست و جیای منبر ترها درین صحرا  
 خون با دست بر سید و بر سخت نشست و ترس معلوم بین است این بر منبر فرود  
 فرود لیکن با دست بر سر ترها از زمین نشسته الماء معلوم ترس فرود آمد و درین  
 کفر خود بر پای و نیز لیکن او کند خالده بر علم افتاد و گفت ای ای این زمان اس اولها  
 کفر اینان خود را که در امان تو قادری که مرده صیر قدرت در او میبود که در میان  
 این معلوم ترس را بسته کرد و آن تا بخیزد سخن راست حق نگوید و چون حرکت معلوم ترس را در  
 گوید زبان از زلف سوسه شد و غار خالده می او عنه فر احوال قبول افتاد هر چند معلوم ترس را سینه

کتابنامه تا به روزهای از پیشین

روزیک بر وقت بیایا شدم

تغیب

مخلوط

گفتمین خود بگوید زبان بگفتار کار غمگین و نیر از جلیل رنج بر نیاید و نیر لیکن در کور  
و گفت که محمد ز در میان مادر آمده است و در دیدن او زبان من از کام من می خورد  
اکنون میان خود تفحص بکنند و او را بیرون آرید بادش و نیر لیکن میان  
تفحص کردند هیچ یکی خالد را در نیافت زیرا که در جاده بی میاد است  
هفتاد پیوند بود هر چه بر سر عالم دید که در یافته نمیشود از منبر نهج استاده است که گفت  
ای محمدی بگرد ترا سوگند باد و بدان خدا که او را می پیرست و بدان محمد که درین  
که از حج ما بیرون آیی و بر منبر تا چند مسند از تو برسم که او نشانیست و درین سو  
خالد در نظر اندیشد که جان و تن فدای او بود که رسول او باد که در خلاق سوگند  
بکنم بر حسب استاده شد معلم گو گفت ای محمدی راست بگو که در چه وجه خود را  
که درین باز زبان من از کام و من خبر بسته شد اگر راست گویی از جان خود امان آید  
والا از جان خود دست بکشوی خالد گفت جان ده و جان ستان خداوند  
و درین خدا سوگند می گویند هر ام باطل او نمند و او کافر است اما چون ترا بر منبر راه  
دیدم من از خداوند خود خواستم که الله این محلم تر سا چندین هزار سال در پله باطل  
تر غیب تو را هر دو بگویم خود بخیز زده است که تو یقین دیکند هر تر سا آغاز کردی  
محقق منی شما چگونه است که راست شد و سخن ما باطل کردید و چندین هزار روزی  
تو می پشیم اگر و آب بر تسی دل ما بقیقت نیگوید و الا بادش و در بگویم که ترا هفت

از کام



میر کارگزاران خالده گفت آنچه حکم الهی در حق من فرموده است از آن بقیصان و زیاده است  
 نخواهد شد اما هر شکی که در دین مسلمانان در آن بر میسر تر میماند تا آنکه در حق خود  
 نوشته دیدم که خدا در شمار ثنبت در حق من از آن است و نام آن در حق من است  
 هیچ ثنبتی نباشد که در حق من از آن در حق باقیه در هر جا نباشد و دیگر در حق  
 نوشته دیدم که هر ثنبتی که در حق من است از آن است و در حق من است و در حق من است  
 در شمار نباشد و هر یک از دنیا خانه و مدار آن از دنیا باشد پس حکوم  
 در عقل این سخن گفت که هیچ خانه در حق من در آن در حق من است  
 و در حق من است که خدا در حق من در آن در حق من موجود کرده است هم مسلمانان هم  
 خواهد شد و بگویند که خدا را قادر است و بر همه چیز قدرت دارد و اگر در حق خدا را  
 خود بمثل آن در حق طوبی هم برین جهان نهایی خالده رفی الله عنک منک  
 بهایم و رخ بر باد شاه و نردو یکان بیاید و گفت میان من و معلم خود  
 و از لایل و خدایت خدایت عدول نکند معلم شما بمثل وقت طوبی هم در حق من  
 اکنون بر ایند بمثل آن در حق خداوند در آسمان پیدا کرده است و ظلمت  
 ماه در صورت است مرا بگویند در آسمان ماه یک است خالده گفت و شش ماه در تمام  
 عالم را یاد در بقیه محل گفته در جمله جهان و در هر سلاطین و در درگاه مساکین و کرام

می تا بد حال گفت که آفریده کاری که آن قدر ماه خود را چنان نورداده است <sup>در آن</sup>  
تبع آن منور گردیده همان آفریده کار بید قدرت خود در قی <sup>در آن</sup>  
ت آنها بر سوره نای او بهم آشتیمان روزی خواهد جنبه معلم این <sup>در آن</sup>  
نوشته دیده ام که چون آشتیمان به نیت بروند هر یک بقیاس <sup>در آن</sup>  
نخواند هیچ یک را در نیت بول و عایت نباشد اگر آن سخن خدا <sup>در آن</sup>  
خود عمل آن بگو گفت خدا در لغت در مع زمان بارها است <sup>در آن</sup>  
هکین که چهار ماه میشود جهان در قالب <sup>در آن</sup>  
نخورد اگر در میان شکم مادر بول و عایت کند در حال <sup>در آن</sup>  
و فر حال مادر بجز و قیام جهان نباشد چون فرزند می زاید <sup>در آن</sup>  
از وی بول و عایت جدا شود در آن عمت کوهی ند <sup>در آن</sup>  
قدرت آفریده کار را به بیند که در شکم مادر چگونه <sup>در آن</sup>  
جهان در رسید از مقام حکمت بیرون آمده بول و عایت <sup>در آن</sup>  
معلم ترس آفریده کاری که در شکم مادر صین ماه یا <sup>در آن</sup>  
و پانزده بنده در پا در این عالم ترس گفت <sup>در آن</sup>  
دیده ام که آدم از خاک پیدا کرد زنده و فرزندان او را از <sup>در آن</sup>

همه را بچیراند باز زنده شوند عجب است چون این قدره آفرید کار است  
 عجب آن ایام جهان سما خدای گفت خدایا عجب آن درین جهان درین زمان  
 آمده است چنانچه زنده گان با هفت نفر آدمی آیند باز بسینه می اندازند  
 نظر و بسینه کنند میت زنده گانی ندارد زیرا که در بسینه می اندازند  
 اما اظهار قدرت خداوند حضرت صد بر سر جان و بسینه از زیر پیراید چو زنده  
 زنده از آن بسینه بیرون می آیند اگر آدمی از کل آفریده شود بعد از آن  
 کما بگوشیده شود آفرود که حق تعالی خواهد چو نور در گان فرغ از زمین پدید آید  
 باز معلوم تر است گفت سوال دیگر دارم در آوی که آن که ام پسر لوب که جانوری  
 ز حیوان است و کدام زمین است که قنایب حقدار یک نینزه اند در و سنا  
 خال در می آید گفته که آن جانور چنانچه زمین است مورچه است که در گان  
 و لغت کرده است تا روزی با چشم و خدمت خود سواری نمود و پدید آورده ما  
 از بر طعم و خوار سواری آنها بیرون بودند و در لشکر او دیدند مرصا <sup>خداوند</sup> گفتند  
 که وای توئی بر و بی تو مسلمان بگردن تا لشکر ما از میریای تو نکند <sup>مفسر</sup> جوایز  
 نزد یک مرد مسلمان بیامد و گفت که از بیخ خدا در بگو مرگ تو در کار از میریای  
 کشند که با هم آفریده کار خدایم خدای تو است هر جانی که بجان شود از چشم دعوی

پسوزگان

ن موج

جان خود کند **تر** مسلمان از **خفته** **تورم** استاده **و** هم **شکر** اند **و** در **یاران** **است**  
بگذرید که **عباد** **تورم** را از **آری** **رسد** **دیگر** از **تعبت** **آن** **مناجات** **مین** که **بیر**  
آن **مین** **تعب** **رو** **نیل** **است** **که** **چون** **مهر** **موس** **را** **فرمان** **شد** **که** **باز** **است** **خود**  
بیر **ن** **ای** **یک** **ما** **در** **هن** **فرعون** **رفته** **است** **که** **مغنا** **کسان** **مهر** **موس** **نیست**  
بیر **ن** **احد** **بر** **رو** **نیل** **رسید** **هم** **تعبت** **گفت** **که** **یا** **پیغمبر** **خدا** **ای** **شکر** **فرعون** **است**  
مقصود **کرده** **است** **چون** **ما** **بگو** **از** **ن** **رو** **نیل** **بگذریم** **و** **موس** **بنا** **مناجات**  
بر **آورد** **و** **گفت** **الهی** **تو** **میدانی** **موس** **را** **بنا** **مناجات** **چرا** **نی** **از** **تعبت** **رو** **نیل**  
بگرم **آسان** **کردان** **فرمان** **رسید** **که** **ای** **موس** **تو** **قوم** **نور** **را** **بگو** **که** **خاط** **مهر**  
فرمان **داویم** **که** **و** **شش** **شود** **و** **راه** **دهد** **تا** **بگذریم** **و** **موس** **بنا** **مناجات** **خود** **مید**  
که **آب** **رو** **نیل** **و** **شش** **شده** **و** **راه** **بیدار** **آید** **چون** **خواستند** **که** **بگذرند** **در** **ترب**  
بنابر **آن** **فرمان** **شد** **که** **موس** **را** **خود** **را** **بگو** **که** **زمانی** **توقف** **کنند** **و** **وقت**  
فرستگان **یک** **نمره** **و** **از** **تعب** **در** **یا** **رو** **نیل** **را** **شد** **میان** **یک** **عبت** **هم** **در** **یا**  
مهر **موس** **را** **مست** **بگذرند** **چون** **روز** **بجو** **که** **مناجات** **تعب** **رو** **نیل** **تعب**  
چون **حکمت** **الهی** **بنفاد** **رسید** **معلم** **تر** **ساز** **سوال** **کرد** **و** **جواب** **شد** **مهر** **فرز** **کنند** **قاله** **عاز**  
که **در** **یک** **مشکل** **که** **در** **دین** **ما** **دستی** **از** **فرست** **رسید** **من** **هم** **یک** **خیر** **دینی** **مستم**  
باید **که** **راست** **بجوی** **معلم** **تر** **ساز** **گفت** **بگو** **بسیار** **خواستیم** **که** **دیگر** **پریم** **تعب** **از** **ان**

گفتن ما

در حق فرموده بجز است دروغ بدون نیمی این عالم را در حق الله گفته بود  
بر تواریخ هم نوشته دیده دور است به نوشته معلم ترسانه بادیه  
اول در گفتار مردمان بدانید که از محمد زلفه سوال بر روی می بود <sup>الکعبه</sup>  
شامیان در کدام جز است باد است و نزد لیکن هم گفته که تو از محمدی تیج  
سوال پرسید هر پنج سوال را جوابت است اول تکلیف خاطر بگفت اگر او در سوال  
بر است می پرسد تمام بر است نیکو جواب دیده معلم ترسانه آغاز کرد که در تواریخ  
بدر ثبت نوشته دیده ام که هر صدق دل و جان میگوید که لا اله الا الله محمد رسول  
الله است بخت با دادن جای اوست و دوست خداوند آسمان و زمین است  
معلم ترسانه این کلمه بگفت و نمود کلمه عرض کرد باد است آغاز کرد که از معلم ترسانه  
ترغیب میکند در آنچه تو فرمودی ایمان میگردم امر و ز تو دین محمد است تاری  
سپس از زبان دولت محروم ما بنم و محمد محمد خدایت بدین است او هر آید  
معلم گفت و زبیک نیکد که دنیا بر باد است حیات ابد است در پیش  
خدا حال باد است و نزد لیکن او جمله باهفت و نه در پیش خاند مسلمان  
و ایمان آورنده باد است و نزد لیکن پرسیدند که ای خاند که از پیش محمد  
و تن باخته بود و از ما نرسید به یک کوی که تو تنها جگوه با نسی است

حاکمیت

خالد گفت و حال خود را تمام بیتی رفته بود که من بر بر سر خمر علیه السلام برون آمده بودم  
 خدا را دعا فرمود خدا اگر درین تابین خلعت امان بر شما کند باوش گفت  
 کجاست خالد گفت امروز سه روز است که از خدمت من جدا شده ام و فراموش  
 مصطفی با یاران میکند است و خواست غلبه کرد تا کجا خود را دعا بخواند  
 آغاز کرد که من باز گشته ام تا ملاقات سعادت با نبوس محمد حاصل کنم  
 ام درین میان جبرئیل عذبت من رسید که فرمان رسانید که از خدمت من جدا  
 که خدا کجاست پیغام از یاران آغاز کرد و میان منی آنکه چند منزل مرا برود امر فرمود  
 باشد که غیر نمایم فرمود که ای جبرئیل از خبره که در آن وقت من در آن وقت  
 و خدا ای دعا در پیش تو فرستاده است تا من در خالد بتورس ام اما فرمان من بود  
 که ای محمد آن وعده که مایه در آن که با تو بود که از پشت ولید پس میاید که در آن  
 که گفتند نه از پیش او مسلمان شوند و آن وعده که با تو گفته بودیم و فاش  
 و تمام گفتند که با معلم و باوش و نزد دیگران او شده بود جبرئیل با رسول  
 عذبت من بعد آن فرمان میشود که خالد و باوش هم رسانده اند در خدمت  
 که من در آن طلبند و بیک بار خود را بفرست که ایشان را در پیش تو رسانند  
 و این بیک نام باری بود که چند روزه راه در یک روز رفتی و من بیک بار بخواند

کبوتر

و گفت خالد بگفت آغاز کرد که یا رسول الله من کلام سمعت نیم پیغمبر را شنیدم  
 پس رسید خبر رسول سمعت غوغا پیغام آن طرف پیک از غم از غایت شادی از پیش  
 پیغمبر علیه السلام همان بدو دید که در آن روز بر رسید عجز و که نظر خالد بر پیک افتاد و  
 وکنش گرفت و گفت که پیغمبر خدا را چگونه است و تو ای پیکم قدم بر کج غوغای می  
 خدا را خبر بر سر از روز است و تا خبر تو پیش رسول الله بگفت که بادشاه با ما علم از  
 هزار کس پیش خالد بشرف ایمان متفرق شده اند اکنون در این پیغام فرستاده است  
 که راه بر ما گم کرده است پیغمبر متفرق شود بدو چه باد و به هم نزدیکان پیک  
 و این خبر از وی شنیدند هم نشدند و حقیقت که خبر خدا که فرستاد ای کون  
 را به بر کنی که خاطر ما از بهر بقای او پیک است پیک شد و خبر پیغمبر  
 رسیده رسول بادشاه با ما علم با هر یک شنید گفت و ترغیب کرد و بعد از آن  
 خالد بدو رفت که وعده خدا را با حقیقت بود و چندین که هزار از شهرهای دیگر  
 خالد ایمان خوانند که از آن یکی بنیفا در رسید و همین هزار از پیغمبر علیه السلام  
 تا آورده که خبر وفات رسول علیه السلام نزد پیک رسید بادشاه هر روز  
 علیه السلام نسبت که نام بادشاه نام محمد و در آن مسجد آن زمان منم نمی جلی  
 عزیزان و پیغمبر را با نند تا همان ما نصیحت ایجا که در آن خبر می آید

چند روز نیست

احد ان ابنی اخبار پیغمبر علیه السلام بعد از چند روز بخوار حق بیعت و منزلت نمود

امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنهما در خلافت نشست <sup>بر خاندان</sup> و فرمودند که خاندان خاندان <sup>بر خاندان</sup> در بیعت با او عهده انقام

این بی بی باک است چون خالد بن ولید حکم فرمان خلیفه مشتبه با آنکه اسلام بیرون از حد

اول از دست مسلمانان گرفتند شد دعایان بادشاه بی باک است و کشتن

نفریم از آن شهرت خالد ایماں آوردند و دیگر معلوم خواننده کان و شنونده کان

با و که بر قصه که درین کتاب جمع آورده باشد بیاری و در دست نوشته شد تا

در پیشگاه او را خوانده و شنونده کان حاصل آید الی اهل کوز در مکه و مدینه

نوش اهل بیعت کردن و بحر حقیقت موقوف و مکرم پیغمبر صلی الله علیه و آله

رضی الله عنهما و مؤمنان را بر معرفت تو حیدار است و بیست و یکم در بیعت <sup>با او</sup>

**باب** پانزدهم در فضیلت بلال و ملام آن تا آورده اند چون

پیغمبر صلی الله علیه و آله در شب معراج بجزش بر آمد بر خاطر مبارک آن که در حقیقت

که بر در حقیقت بر معراج کوه طور بر آمد نعلین در پایی داشت و فرشته کان گفتند که

خداوند تعالی بارگاه نعلین از پایی دور است پس تا الله تر از گفته اند نعلین از

پای بیرون کنی و او نگاه در در فرمان رسید که از محمد ایچ در خاطر تو گفت

مادر پیغمبر اما خوانده اند که نعلین از پا کیش اگر چه با محوی بین طو فرمان بود

که نعلین



که نعلین از پای گیر تا گرد نعلین تو در کوه طور از پای تو نیفتد آه ای محمد تو  
 با نعلین بهم بالای عرش بر ای تا برکت قدم نعلین تو بر عرش ما رسید ای محمد  
 دولت و عظمت تو آنت که از آن روز باز که عرش افروخته ام از خشت قرمز دارد  
 چون سعادت قدم تو برین رسیده است اکنون از پای خود نعلین کنشای نازد  
 نعلین تو بر تار عرش رسید و از خشت قرمز کرد و فریام تا که نعلین تو جمع کند  
 و در بهشت تسلیم گردان کند تا ای من سرور چشم خود سازد تا برکت  
 قدم تو چشم من منور کرد ای محمد که قدم موسی در کوه طور رسید برکت قدم او که  
 در حضرت با بر آمده و دره از پیر تو مجال داد که طور یافت از آن تا امروز حضرت  
 چشم زمان دنیا است که کوب پای تو تو تبتای چشم جوران در بهشت شتر العرش  
 چون خداوند تو پیغمبر خدا که سلام از حضرت پاک خود باز کرد و بنید فرمان شد  
 که ای محمد تو باز چه دردی آما در اقطاع بهشت خود در آیی و از آن فوق  
 ای هنوز همان باغیت بهشتیان در نیامده اند نعمت بیکان هم  
 فرمان شد که آن روز که مجموع آستان تو در بهشت در آید قلمت این  
 در آنت ما کنیم در روز تو نزدیک ابو بکر عمر و عثمان و علی و ماران  
 را بخانه خود بخواند هر وقت است این فواید گفت پس در آن روز

بهشت

آن همان حاصل شد بر ما چری <sup>ای</sup> بویانه امر روز در شب قسمت است در آن بکن  
 و مرده نشاءه است آن بسیار و بگو که کله شخا چمن چمن قسمت کرد و در روز  
 آن را بگرم شما از زانی خواهد کرد و الغرض پیغمبر در میان آن کلام هر یک از آن  
 و دوران و علمان و آنها را در شایسته است و در نظر پیغمبر علیه السلام صوری  
 آن را بنام بلال رضی الله عنه تعیین کرد و در روز گشته در آمد و گفت یا رسول الله  
 و عرض شد بنویس بلال سیاه است و سیاه نسبت است در روز و در روز آن است  
 پیروز روشن در روز پیغمبر علیه السلام این سخن از خود شنید آغاز کرد و در روز  
 نیز عفران مینوی بلال منم غمگین سیاه اند و سیاهی آن نیاید تو مانده آفریننده  
 که روز خلیفه در شب است و در روز غوغای عالم بود و در روز و در روز و در روز  
 خود است هنوز پیغمبر علیه السلام بر تمام نطقه بود که فرمان شد که ای محمد کنون  
 تو برین خود سخن مگو تا از آفتاب بلال خود برین سخن مگو تا نگاه فرمان ای خود تو  
 با جمع حوران در شب است و در حال آفریده بشود البته صوری قسمت فرمان ایام  
 که با سیاهی بلال جمع گشته و دیگران حال بسیار از جمع حوران گشته است  
 نطقه سیاهی او بر روز جمال شما زیادت کرد و نهی برکت آن سیاهی او  
 که زینت جمال شما خواهد گشت و دیگر پیغمبر خود چون در شب حراج بودید که در بهشت

در بهشت

58

رسیدم آواز بانگ خوانند در صبح منبر رسیدم متحر شدم کفتم الی و عده تو برین است  
 که پیش از تو که محمد باشد در پشت کت و در میان این کت است از من  
 در پشت دوامده است فرمان دور رسید که ای محمد خادم مرا ای تو بلال که گویید از آن  
 در پشت ناشکماز میگوید بعد از دو دنیا مومنان میگویند که زهی مرتبه او که در پشت  
 بانگ نماز میگوید و پیام رسول صلی الله علیه و آله بر مؤمنان زبیر علم سبانه بلال رضی الله عنه است  
 دیگر طلال نام غلام بود که او نیز در دین پیغام علمه السلام مشرف شده بود مردمان  
 کم میدانند تا روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد جامع مکه نشسته بود آنجا که  
 گزای یاران بود که این زمان نزدیک محمد صلی الله علیه و آله است  
چون یاران از زبان پیغمبر علمه السلام شنیدند بیرون مسجد شدند تا استقبال  
رسول علمه السلام گفت ای بلال ای دوید که مردان خدا را بهم در دنیا نشاندند  
 یاران بر جای خود نشسته و جانب مسجد میدیدند که مرد گیتی پیغمبر صلی  
 بود و خسته نشسته رسول صلی الله علیه و آله و علم مخظم او را نزدیک نشاندند و بظن  
 جانب طلال میدید که از غایت کرم شبهه طلال مختم حکمت  
پیغمبر کوفی بر سارم که مرا طار کنم گفت بابی ان نیت که مرا گاه  
خبر توفیق ملاقات تو حاصل شود و ساز روز شکرانه ملاقات تو دیدار تو دیدار گاه

پیغمبر علیه السلام گفت این سه روز بگذرد وقت افطار محمد را بد عایاد و کرم جلال آغاز  
 کرد و در کرم هیچ نمیدانم که تا سه روز چیست و فایده هر کردیانه آن قدر نگفت و از وقت  
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باز گشت بعد از سه روز به رسول علیه السلام عرض کرد  
 و گفت ای محمد خدا را ترا در جهان مژده و بهر نوقات هلال کرد و در جهان عانه  
 حد بر نیل این سخن به رسول گفت و شب تا باز گشت رسول علیه السلام پرسید برای این  
 چه سبب داشت باز میگردی گفت سید فرمان است که این خبر محمد برسان  
 هلال حاضر شود و مبارک او را در کناری بگرد و ملاقات کن تا آنکه محمد بر سر او رسد  
 پیغمبر گفت ای خدا برادر بر نیل وی کی نقل کرده است خبر رسول علیه السلام پیغمبر گفت در علم  
 مغیره بودیم در خانه مغیره نقل کرده است پیغمبر وی میگوید یا دان کرد گفت  
 یا دان بدینند که هفت ششاق ویدار هلال است که بود که بیدار او بشنید هلال  
 در جهان عانه اکنون بیامد بخیر و تکفین او کنیم رسول علیه السلام با یا دان گفت  
 بخانه مغیره کرد و برود او رسید خبر مغیره کردند که بیخبر علیه السلام برود تو را داد  
 بشهر مغیره تعویذ گفت آغاز که او برودن چهار در و در آمده است غرض از این  
 گفت ای محمد چه داری که بر در خانه را مانده گفت برود تو مخی بعد از آن در خانه  
 که نقل کرده است بر و آمده ام مغیره علیه السلام خانه و من سید اندر هیچ یک نقل

دعا کردن  
 حاجت نیست اما

نکرده بیچ گفت اگر نزدیک تو او کینه بود اما در حضرت با او تازمه نزار  
 عالم عزیز و مکرم بود انگاه مغیره گفت تو دانی بر و او نزدیک است و آن  
 افتاد است بیچر علیه السلام با حاجب خود در آن محل رسیدند و دیدند که او نزدیک  
 با انگاه استوران فرمود بیچر علیه السلام سر او را در زانو کشید پس بیچر علیه السلام  
 بیچر علیه السلام بیست مبارک فرمود غسل داد و امیر المومنین عمر آغاز کرد در بار  
 من غسل دهم بیچر گفت ای عمر شستن هلال کار است زیرا که این ایام  
 و محمد نام غریب است الغرض بعد شستن هلال در بضازه بگردید و در کوهستان  
 در حد فرو و آوردند بیچر جانف حد صد بیست و شش کبک و یار آن گفتند  
 شما فرموده بودند که در کوهستان بجام غریب رخصه و کلمه است  
 ای یاران چون نخست حد هلال پوشیدند و در حد هلال کلمه است  
 در دست دوم طعام است و یک جور میگوید که از دنیا نشسته آمدند اول  
 من هم دوم میگوید که اول طعام است بر هم که کوشیده است میگوید که  
 لعل بعد از بر هلال بخوان از حد هلال بگردید و بر خوردن گفت لا اله الا الله  
 الاهی یعنی من بخوانم شما را بفرانگه بیدار پیرو کار نه بنم حرم بیچر آن  
 بیدار است خود معاینه کرد و نشان دادان یادان از سر تر است هلال فی

دروم مسکوبه  
 از آن فرخندان

بازگشتند دیگر آورده اند که در پیغمر شرف پیغمر صیوت شد و کوس در است  
پیغامی او در هفت اسحاق وز من کشت و ندو علم السلام بر جهان تابان  
کشت بادشاه از اقالیم و ترک باو نشای بود و چاه بر زنده در بر کرد  
رخ شهر پیغام گرفت آنروز که در عذبه رسید از یک پیر سید که محمد که دعوی پیغمر میکند  
که پیغمر آخر زمان ام او کجایی باشد آن مرد گفت تا مسجد یا یاران کردین  
از اول بیان آوردنشست و اجبار برورد کار خود است ن میگویند که مرد  
بادشاه و عورت خاطر کند زنده که من در توریت و اجبال هفت پیغری او  
نویسنده دیده ام که او رحمت عالمیان است و خلق او درم دلها نماند  
الغون نام از خلق هم او نیز نام که چگونه صفادارد آن مرد با دست خود را  
بجریان کرده در پیغمر در آمد هر چه از زبان او بیرون می آید پیغمر یاران را  
فانش مکفیت یاران در پیغمر سید پیوسته کردی را را بجایند پیغمر گفت  
یاران محرابم که آن جنون مر را بجایند زیرا که در بد نفس نری که کار  
او را حکم گذشته باشد و مضبوط تر بود گذشته باشد غصه کردن بر یک از هفت  
موجنان نیست چون یاران از زبان پیغمر این شنیدند خاموش بر حال  
نمود مانند یاران مرد با دست از ترسگاه خود آلت جلاله کرد در میان

جامه جدا کرد  
محمد علی

باز یاران گفتند سید امیت حق را نبی است بول خود پدید کرده است اول علمه سلام گفت

مسجد بول کزین گرفت باز فلان همه درین شهر کل مسجد پاک کرد و  
آقا خرابی دل شده خدا را بخود نزدیک خواند آن مرد با دست دو کعبه  
از زبان رسول این نشیند در خاطر حق گفت اگر از همین بدیدار و در دار  
هرگز دعوت و روح بشری نباید نگاه آن در دیات گفت اگر محمد را  
ایمان آورد حق بجا آید پیر خود روزی گفت پیش او بیخرفت  
آغاز کرد که گوشه ای در میان رو ببار ما و آن روز شیخ و دوران مجلس  
باشند آغاز کرد که اگر محمد نبی بود گوشه ای در میان رو ببار ما و آن روز شیخ و دوران مجلس  
در میان صاحب مدار مسجد بول که او همیشه غلبه از آن روزی که سوره تیر  
آغاز کرد که هر دوین حق را گفت خدا بجا آورد روز بدان بوزن و دیگر  
او بیخرفت از ایلی بوزن میان جلد و آغاز کرد که ای محمد حق را در میان  
اگر خدا بخواهد که بینه خود عهد است در آن روز شیخ و دوران مجلس  
گفت مسجد بول بول از روزی که در آن روز شیخ و دوران مجلس  
ایمان بیارم اگر تو ضامن منوی و نظر بده که حق را فردی قبست  
فردی را خود بر روزی که در آن روز شیخ و دوران مجلس  
و علا شوم حق را در آن روز شیخ و دوران مجلس

اورا  
روایت  
در روز  
سفر  
اللهم  
عبد  
چه باشد

توفیق

قدرت خود

در رسید و خطیر بر سر زانو نشسته معا و بر سر دست پیغمبر بود گفت  
 ای محمد زمان میشود که بگویم خطی بنویسی نوشته ام برو دست آورده  
 چون اعرابی از حضرت صدق و دلگشا این عتاب بیدار از عادت درانی گفت  
 ازترین همه عالمیان روزگه عرض کن تا روین تو در ایم نیفا علی السلام  
 که کنوا لا اله الا الله محمد رسول الله تو سعادتی وین نیفا حاصل  
 شد از نگاه گفت ای سرور و ملا آدم شکرانه رویدار حق تعالی در دست  
 نماز بکنید ارم بر تو است در و کیمت نماز گذارد بدو نگاه خدا نگاه  
 پیغمبر غیب نماز بگذر و سر سده نهاد و گفت ای خالق تعالی  
 که در حضرت پاک تو در ششم بران رسندی اکنون معلوم در کلام  
 که در حضورت پاک تو هم در جده بگو جان بحق تعالی بر و پیغمبر از ابر  
 فرخ که فرخ امداد و غیبی بر آید و در کورستان بودند پیغمبر در امداد  
 یاران بفرستند و یاران اول هم درین مقدم جای بفرست و خنده از دست  
 گفت ای یاران چون اعرابی را در حدیث خود دیدم که در دست بیدار  
 در حدیث خود و اعرابی را کنار گرفت معجزت بسیار بیدار کرد ای بلند  
 هست ز نطف در ثبت کردی و نه خوف از فرج بجز دیدار ما بهیچ چیز خود حق  
 ایلی غیر این بلند استان رضی الله عنه اجمعین که در حدیث خود و امداد  
 در حدیث

مجلس



۱۶  
صفت بخش که جزو تو خودم بمنه کمال از من ۵۵ باست نروم در به کردن خواهم  
لغمان حکم بر سر خود را و غیری را و حلالیم آن تا آورده اند که خواهم لغمان حکم  
در کت نوشتند و دید که تو ای بسیار باید کسی که در طرفت خط از طرف منستند بنظر من  
تو ای نیکی است بدین کیفیت هر حاجت مندر که بر رسیدن خواهم لغمان حکم فرقی  
مردمان از شهر با می رسیدند در طرف منستند می بستند تا سواد کوی او و قصد به  
بگردد در خاطر کند بنزد که مردی بغیر لغمان و تا کید مال بنیدم از وی بستانم اگر در  
بمادم و اگر لغمان تو تا کید از او بگردد مستانند و هر آن مرد در شهر خواهم رسید  
و گفت که ای قوم من فرسودگی تو در مال من تلفت شده و تو در کار بگیری  
جز سود در کوی خود لغمان حکم خصمان حکمیت از وی شنیدند خط فرقی حکم از وی شنیدند  
و بدین حال بود در آن می رسیدند و شهر خود روان شد در حال نیت بد کرده  
از آنجا که در غمیدار لغمان خود را جنان بگفت که از سر او آن ما را بر لب  
دور بود و در وقت در غار لغمان حکم بالا و با هم بر تابک آن مال را در کار خود  
خواهم لغمان از خانم مروان آمدند و بد که در بالا و شهر چیز نیست که در حکم  
کرد آن مال را در دین خود آوردند تا فرود آمدند در وقت درون خانم آورد  
اندواری آن مال سود در خاطر برستان شده بود باز در لغمان لغمان حکم

ای خوابی لثمان هزار تنگه دیگر حاجت دارم خوابی لثمان هزار تنگه دیگر و او آن  
شود اگر حال بدستید روان شد و در خاطر نیت بد کرد پیش در لثمان <sup>حاجت</sup>  
پای بلغزید و در میان <sup>لثمان</sup> غوطه نوز و از دست آن مال بافتند خوب <sup>لثمان</sup>  
هم در آن چشمه و صنوبر و آن مال نزدیک لثمان حکیم آمد لثمان دید مال خود پیش  
در خانه نباید باز آن سوداگر خاطر برینان شده بر فوج لثمان نباید گفت <sup>ای خواب</sup>  
هزار تنگه دیگر حاجت دلام خوابی در حال هزار تنگه دیگر شما کرده بداد آن سوداگر  
مال گرفت و در خاطر نیت بد کرد صبح کرد و آن مال در روزی سخت کرد بعد <sup>هند</sup>  
سه هزار تنگه شد همچنان پیش لثمان حکیم آمده و نیت خوب هزار تنگه در آن <sup>صفت</sup>  
ستد بود و هزار تنگه او را باز داد سوداگر گفت که چرا نیست خواب <sup>صفت</sup>  
آن پیش از آن است تا روزی خوب لثمان حکیم پیش خوابی را گفت که ترا  
در نزد فلان سوداگر بفرست که چندین مال فرزند او است که از فلان  
شهر آمده بعد از کفین او مانده است برو بیار پس هر کس که است از آن بیار <sup>ضایح</sup>  
کردار او شود خوابی لثمان حکیم آغاز کرد که ای فرزند چهار وصیت پدر را  
در گوش زار و یک لکنه من از شهر بروی تو بیار باید که نیت بد مردم <sup>صفت</sup>  
کنم و هر چنان بر کوید آن بشنوی <sup>صفت</sup> زید در وقت خواب نیت بدم چون در <sup>صفت</sup>

شود اگر کسی با او مخالف نباشد هر چه او بگوید نشنوی و هر جا که او بگوید تمام در آن  
 محل خواب روی تمامم آنکه اگر عورت صاحب جمال بخود فرغته کند زنها از خوابی  
 با چهار نعلیت بگردن فرزند را بخدای تعالی سپرد و همیشه از شهر بیرون آمد دید مردی  
 در پیش او ملاقات شد به پرسید که ای جوان کی خوابی جوان گفت  
 که در فلان شهر خوابم رفت تا گفت حسنه در آن شهر بروم و خوابم گفت نه سعادت  
 کردم مبارک شما چرا حسنه کرده از نعلیت پیور یاد داده گرفته بود که حسنه با بر مردی  
 مکنه این مرد تمام نعلت و در شیره هم صلاحیت فرارد و این را خود گفت برابر  
 بر روان شد چند فرسنگ راه رفته بود که بر سر راه درختی دید رفت و نشست  
 نعلت بر درخت کز دراز کند که گفت ای خیر وصیت پدر من در حق حسنه است که زین حسنه  
 خواب روی و قرار نگیری بر آغاز کرد که اگر پدر تو صلح کرده است سخن حسنه بر تمام  
 باید کرد زمانی زبیران در حفت آرام باید گرفت جوان در خاطر گذراند که اگر پدر  
 گفته خن کرده بود اما گفته بود هر چه گوید ایمان کنم نه ای حال زبیر در حفت بنشینت  
 بر حفت زمانی در خواب تا اندام تو سبک شود تا منزل بنشینم تو ای روضت  
 و ملافت راه از تو بگذرد و گفته به پرسید در خواب رفت و در آن در حفت  
 ماری بود که بوی ادیمی در میان او رفتی از زبیر حفت فرود آمد و مردم به

خود هلاک کردی بوی <sup>خود</sup> ز غم و غم آن حکیم بر آن مار رسید از دست خود آمد و نیز  
 یکی در رسید خورست که نیش زنده بر کین گاه جوان بیدار شده بود و عصا  
 در دست داشت بر آن عصا آن مار رو کشت و بیدار شد و عکس مار بود  
 فرزند او بجانب پیر کرد که واقعه است و چه بود این گفت که این مار تصدیر  
 این بکش اما ای جوان تو میر این را بگیر و در کینه خود انداخته و از این روان  
 و در آن شهر بود اگر رسیدند هم نرسود اگر خواهی در بیدار شست و معرفت  
 و نفاق کردن گرفت و روز تمام همان شست چون شست در آن طهر آغاز کرد  
 در کتاره دریا مقام است امشب مقام خفتن شما همان است و فخر است  
 خوابگاه شما در کتاره دریا فرستاده این گفت و دست پیر خواهی گرفت و در کتاره  
 دریا برو که راحت جانی کند نگاه گفت شما هر وقت شست هم درین مقام  
 هنر فرود مال شما را هم درین محل کشم و هر شبی در آن کتاره دریا موج برود  
 و هر چه در آن کتاره کوه در رجو پیر گفت ای جوان این مرد مایان را بخواب  
 بگردد تلف کند اما تو این بگوزمانی هم درین محل استاده شوتا اما جانبی که ای  
 بگردم و بیایم پیر خواهی درین نوع بروی گفت زمانی هم استاده شوتا که بیایم  
 ایش در هر وقت بر فتنه میر آغاز کرد و کوه را جوان بیای تا بر کتاره پیرام و شوتا  
 کینم که تا به شود آن سودا که منظر بود که ای کشید که فریاد باز کردم نام درین دریا

پیر خواهی بگفتم پیر سر مار خدا را در این دریا کشید

بوی خود برون زد و بوی خود غرق کرد و بوی خود در سگ برون از کند آمد  
و حکایت او در تمام شهر مشهور و مردم کو ایدی دادند که تمام مال او را مال خود خوانند حکم  
شده در این روز همان بیج و لدی و وارثی نیست و تمام مال او در ملک شخصی اید  
کردار در گاه خدا یا غنیمت آنگاه حکم آنگاه عاقل است و خود کردار  
زنی بعبادت صاحب کار او بود اول کسی که در این شهر است و آن شخص حکم  
بطایب است و همه کس نباید چون کس نامد و طلب کند و حال جانیت برسد  
فرمایند بر کفایت بزرگ و بر همه جوانان حکم استاده پیر وقت خود نزدیک او رسید  
و در حال او نظر کرد که هیچ عورت در هیچ عمر جوانی آفریننده بود آنگاه  
عورت آغاز کرد که در جوانی درین شهر خوب است هیچ عورتی نیست  
مال خندان در آن مالی که از سود گرفته و مالی که پدر تو دارد نیست  
همان همه هم نباشد اگر در آنجا ای نیلگو باشد و قیاس بر آن نیست پدر یا واقع کند  
گفته که اگر عورتی صاحب جمال بفرستد و رضیه نشوی از آن کنان  
در این بر او بگفت عورت بگفت بگفت اندک من  
بر او را بخواه جوان بنامد و بعد در آن زمان را اندک بگفت

اگر چه پدر من بدین نیت کرده بود که فرقیه نشوی اما رفعت جان بود که هر چه  
پدر فرمایند جان کسر نگاه میان زن و جوان عقد منعقد شد بی اختیار و در ایام  
آن زمان حکیم تا آنکه حسن کویم نزدیک برین عورت نگین و بهر شیئی که بود کوی  
نیت بجانب او میی و در جواب بی بهر شیئی که میباید بگفته میرفت  
جان آن زن کردی تا عورت را طافت تا نزدی آغاز کرد و در آن حال  
گردد من بلدی و تمام نیت به عادت مسکنی جوان این حکایت گفت را و  
به کسب که بر من همین میگوید کسب او را بگویند طبع تو نزدیک من شرط  
انیت که اگر عود سوزی بسیار در تنه در نزد خود و در کیمی که در اندام نمایی بود  
بوی دور و در نگاه تو نزدیک کنم عورت گفت که این سهل حکایت  
بگویم می گفت پیرانه گفت هر چه شما فرموده بودید حسنه باوی معجزی  
قبول کرد کسب جوان عود سوز نزدیک اندام نمایی خود بود سران  
مار بریده که در کینه ای آن را در میان آتش عود سوز بانند از دو خاطر با  
آب از وی پیدا که روان را برکت بعد آن باوی خلوت کنز الفتن چون  
عورت عود سوز نزدیک اندام نمایی و در آن جوان سر را در از کینه کشید  
و در عود سوز کرد در آن عورت ماری بود که هر سودا کوی کرد آن

بوی رسید بحال این عورت فرقیته شدی و تجویز است مجرد آنکه باوی نزدیک  
64 ماری کردش اوله سرت آن مرد را درش زدی و آن مرد بعد صبر زدی  
و تمام مالش را بدم بدله و هر خوف سید بکین طایق آن عورت در عهد مال جمع شده  
که در عدد و در ناید عرض آنکه چون عورت خود سوز را در رویک اندام نهانی خود  
بهر اهرام سر مار را از انگشید و در عین بیرون بگرد بوی رود سر مار بران مار سید  
بشوریده که در عین هم مار دیگر که کند در زمان جانف از وزج بجلد بیرون آورد و سیر  
کردن اطال مار سیر بیرون کرد و آن مار رو بکشت آن عورت در رهت بجان  
که این هم بلا بود که درش از جنه خود در گرفته بود و آن عورت گفت ای جوان من  
بجان بدیده کمتر که بتول کن و تمام مال خود را در دستا ر قدم تو کردم که فرزند  
حکام مانندی مال هم با که با هم روشن فدای تو بود باز جوان دست آن بگرفت  
پراورد هر دو سر در قدم بیرون در سر قدم پیر نهادند پیر آغاز کرد که از جوان من  
در حق تو عهد من شکوینه کردم از مار در رهت خاست بافتی و از سر سو داد  
چشمی برین خوش بقای با مال بسیار زوری تو شد اکنون بر خیز به در رهت  
عورت گرفت مصلحت شد و رفت ای پیر مال سو داد که این عورت ملک شما کردم  
در عورت بنده شما باستم که هر روزی مار را بفی و کز یک بتول فرماید بستم

بگردی

مار سید

از بلای

و بد زدی

و کفایت  
مگر منته مال چه کنم اما دل تو می آرزو دم جعفر در شهر خود روی بایده سلام منم  
برینا و بگوئی که مراد خوبم و خضر ملاقات شده صلوات الله علیه علیهم اجمعین  
خضر علیه السلام که جمله حاجت منرا اندک بیدرگاه تو حاجت دارند و حاجت منم بجا  
بفضل عظیم و لطف قدیم بر آورده و خبر کردانی عهد و محال کرده **باب** **معهده** در فضیلت  
آوردن بیت پیرت همراه خود و معلوم آن تا آرزو اند که مرد بیت پیرتی بود  
که هفتاد ساله عمر او در بیت پیرتی گذرانیدی و فرزند جوان در شب او را زخمی شد  
آن مرد کافر از جهت شفقت پیرت روی فرزند بیدید و زار زار گریست و گفت  
ای فرزند من این درسته بودم که گشیت منرا شکستید و بگوئی که فرزند پیرت  
و دشوار بیدید مادر او آغاز کرد که هفتاد سال پیش تیان خدیو کردم و جمله  
می پیرتدم امروز بروم و شقایق فرزند آدم شد بد که گشت ستود این بعبودت راه  
تبخانه گرفت جعفر نزد یک تیان رسید در پیش هر تیبی سجده بود و گفتی که  
هفتاد سال شما خدمت کردم و امروز بجا حاجت ایتم تا اولند که عرضی  
صورت مبتلا گشته است که گشت شکسته و در هر تیبی که گشت عرض کردی  
از هیچ تیبی بود نیافتی خاطر پریشان از روش تیان بر تو است و در  
گرفت و بدون شهر مسجدی دید و در خاطر بگرد که مسلمانان خدای آسمان را درین

عالم بیتی تو خواهم مراد اما ای ندانستم که گشتی بجای تو شکسته بود



مقام بنده که می کند حسرت هم در مسجد در کیم و خدای آسمان از مقصود غرض دارم  
در مسجد در اقدوس مسجد نهاد و کیفیت که لایزال است که نوشیده ام که لطف تو  
بر من باز است حسرت هم از بذر است آمده ام و از حضرت تو استی منزه ام منزه ام  
نزدیکت شده است او را لطف تو حاصل گشته و در زمان از عالم غیب  
نداشتند که بر و فرزند ترا گشت و او نیز خنده گشت و فرزند او گشتند و با خود  
که الهی نفس وید که لطف او می آید که با این خرمی هم درین میان او از زبان  
خود سر کرد و مادر را پیر سید فرزندش کیست مادر گفت از کلمات فرزند تیران  
رفته است محبت خود را هم فرزند از تیران شفای فرزند خود را هم کیفیت  
مادر ادنی بهم حال عالم بهر سخن ز رحمتی می شود و عاجز تر میشود و تیران  
ادنی عاجز اند از این بسیار زده خود را چگونه گشت و تواند و از بر او گشت داده او کم  
افزیده کار نه جمله و همان بخت بر ما و این کیفیت و نه به نیاید نیافت باز گشت  
دیدم پدر در مسجد با منی که از فرزند هم که میگوید و فرزندش شد و گفت این پدر  
ز رتانی را سگد از ریزه در الهی تو گشتند و پدید آمد که در فرزندش تیران  
استاده و دید فرزند که بخت زیادت شد آنگاه گفت ای خالق بیجا و  
از تو بیگانه نبودم و هر چه کردم مخالف تو گزیدم از تو الهی که در عالم غیب

در این دنیا

و در میان نذیر خراجی رعایت فرمودی پس بنا شد که از بهجت تو خدای  
بیکجا نه بشم و در زمان حکم بر زبان را اند با فرزندم در دین خدای تو  
در آمد و چنان ز لیلی دید که مهر یوسف علیه السلام بعد از شش سال  
خود پرسید با خود گفت که خفت که خراق جمال یوسف مرا رسید و فراق  
فرقت او بدر را رسید و مهر فرزند خدا را بیکجا نه بودم و مهر تو بیکجا نه  
حق بودم چشمم که بر یوسف رفته بود و باز در اندام فرزند و کند بر پدر  
ای ز لیلی چون تو از حضرت پاک او بیکجا نه ماندی از فراق یوسف حوائی  
بز با زد و در چشم نبیائی بخت مدام مملوک مصر رفت همی تدر شکسته  
در خاطر او کند خفت فرمان بر مرد یوسف صادر گشت که او یوسف حقیقت که سوخته  
حسب تو دنیا باز پرسش نمکنی یک او را در یاکت در محبت تو انقول چگونه است  
خبر یوسف علیه السلام فرمود که فرود اندا کند که سوخته است و او را به یوانی در کوش  
ز لیلی رسید که باد است مهر یوسف کنعان فرود سواری در محرابی خواهد کرد  
بر کنیز گفت که چه چشم در فراق جمال یوسف رفت جو بی در دست خسته  
که بر سر راه گذر او گشته است و مگریم جز او را نه نیم بار از این قدر بردند که این  
اولان رسید از سوی نبی گفت و بر سر راه گذر او گشته است و خبر کردند که ای

بادشاه



بر موصاف فرمان برسد که بریل صراط بگذرد و نه همین که گشتن گیرند و در وقت  
 صراط آتش روزی در کار شود فرمان در رسید که ای بنده گان ما هیچ از آتش  
 که با طاف خود در سینه هر یک از شما آتش محبت عشق خود اندامه اتم باشد و در  
 از آن بروی زنند و با آتش روزی مقابل گیند و حال از بسینه هر دو آتش  
 شما آتش را با غیر کند که من از بهر دشمنان که قرار گرفته اند مومنان گویند  
 که ای آتش روزی چرا میگردی و با آتش ما میگردی یک بنده که ساکن است در آتش  
 چگونه در دنیا در سینه ای خورشید و شب چرخ آتش از دل میگذرد و دل و آتش کور  
 و دل تو نظر گاه الهیت تا گفته اند که این جمله دنیا در پیش آسمان چنین است  
 که حلقه در میان و چرخ هفت آسمان پیش کرسی و کرسی آتش عرش چنین است  
 که حلقه در میان عرش با کرسی و هفت آسمان نور من پیش دل بنده مومنان  
 با عرش است که حلقه در میان اگر دل تو در محبت حق بنودی هر روزی بصیدت  
 بنظر رحمت عنایت حق تحفه نگر دی از آمو آن قدر خود را تا باش که خردی  
 عزت خود چگونه برائی دیگر لیلی در بهمان خانه بگردت میدن همچون برده اند  
 لیلی کرد و جز نزدیک رسید و دید و خردی چند با احد یک بازی میکند از آتش  
 برسد که از دفر گان هیچ میدهند که لیلی را کجا دفن کرده اند و فر یک از حیان آسمان

کشف نامه بیکار داشت آتش محبت آیه خضرا و در آتش روزی در آتش کور  
 در آتش کور در آتش کور در آتش کور در آتش کور در آتش کور

اولاد

جور بود که ای مجنون سسای غوغای عشق بهمان از مایه ای اما در کمال محال عشق در تو  
نبوده اگر عشق تو کمال بود هرگز تری دوست نخوازغری بجز رسید ازین  
دفعه که مجنون در هریت مانند دفتر که آغاز کرد که ای مجنون در سو در فلک مانده  
در کوستان در ای هر کور که بوی محبت آید بهر آن تری دوست تو همان است چون  
مجنون این سخن از دفتر کشید که ایم کرد است زیادت کرد و با تو گفت  
سای محبت او بی غمی اما کمال عشق این بود که این دفتر گفت هم درین سخن  
کوستان گرفت و بر سر هر کور حکایت اما کذب بر سر خالی و نه که همین کور  
تربت کتار گرفت و جان بحق تعاسیر سو خوان نام رستین بیوتن بیجان  
مال است که بی لیلی می مجنون بیاید الهی که عشق عاشقان دیدر یا تو که دوست  
دیدار خود من بجایه روز با هر یک مومنی روزی کردانی عنبه کمال کرده با عشق در

در زمان بوی حبس کرد

حکایت سلطان ابراهیم که در هم رحمانه عدو ملام آن تا آورده اند که در سلطان ابراهیم  
سلطنت باورش چهارم زنده در بر کرد و در طلب مولی بیرون آمد و در  
در راه بوفشی نزل الهی در شهر نارون رسیدند در آن شهر رسیدند  
سلطان در دام شب ن رفت و در تخت روزی گرفتند که درین وقت نیم شب  
و مملکت

بنیون نکرد و مکروندی چون سر غنچه امیر کبیر گفت بر مارون رشید را مید کرد  
دووی گرفتار شده ب خلیفه فرمود مبارکند سلطان ابراهیم را در و س

خلیفه از طعام خوردن فارغ شده بود و شربت می خلواری فالوده می خورد و سمر با لاکر و نظر  
سلطانان افتاد و در ضمیر خاطر بگذشت که از این روی چگونه دووی آمد باز خلیفه

بخت

اندیش کرد که در امر فردای قیامت این حجت نباشد ازین جهت فرمود تقصیر  
زق سلطانان کرد گفت مگر تو دووی و اگر نه نیم شب از هر چه بیرون آمده بودی سلطان

که در طلب حویلی بیرون آمده بودم امیر کبیر طاعت نامه بیست فحاشی سلطان ابراهیم  
سیلی نزد گفت خلیفه فرزندیکه پیر تو جواب دیز میگوئی مارون رشید بر امیر

و گفت

تو شدت ازین چیزی پرسیده ام او را جواب این میگفت اما ترا که فرمودی  
حسب سیلی زنی خلیفه بر کسان را فرمود که بدم یک سیلی به سبیلی بنیند خلیفه ازین

پالوده بر گرفت و بر دست سلطان داد و جواب امیر کبیر را از هر زنده سلطان خنده میزد  
سلطان مارون رشید گفت میرا سیلی چیز نند تو در چندیدی گفت این حال در دست

دینا بیرون آمده بود و در طلب حویلی میگفتم آن فرزند در طلب حویلی خلو کرد و اگر  
از به کار دنیا میگردد او را سیلی میریند خلیفه فرمود که چیز بزرگ با فرموده در حق شما گفتم

کرد جز از خود یافت اما خلیفه گفت این خلو کرد و در دم بخور سلطان نظر خلو کرد

امیر

که جلور بی پا لوده است گفت خزان را خودم خلیفه گفت چه را خودم گفت از و حال خلیفه  
 یا بلکه این پا لوده است و یا الوده خلیفه گفت که الوده به بشه سلطان گفت که اگر یک پادشاه  
 از نا وجه وین افتاده است جمله الوده است و بلکه پا لوده است از وجه حلال اما از طریق  
 و بنا دل بر سر خودم خلیفه گفت که اگر آن میدهم ازین نماند که سر گرفته اند تا پادشاه  
 بر سر پادشاه این هم گفت از خلیفه که شرط بر تو باشم خلیفه گفت که  
 سلطان این را هم گفت از زمین بر تو دست درازی کنم که کثیر نیست خلیفه بیخود  
 دست من بر تو دست از خلیفه بلند کن که کلام بد گفتن سخن بد را این جدا میکند  
 بد گفت تو چگونه توانم بفرستی خلیفه معبود خود را بنیادم که اگر روزی پادشاه  
 گفت که نامم گویم که اگر موی بودم او بلیط گوید که خلیفه گفت که خلیفه  
 سلطان گفت از بی خود نام ماند خلیفه گفت از سر خودم قبول کنم که روزی پادشاه  
 خلیفه گفت از نارون و زوقتی چیز قبول کنیم که روزی پادشاه  
 خلیفه گفت از بلندت و غرض تقاضا را بگو که گویش گفت باید خلیفه  
 موی خود را بجز بماند باخته ام تا آنکه معاشرت کند در قبول حضور خلیفه که در آنگاه  
 سلطان روی سیوین کرد و بر زبان عین شنیدند که بادشاه  
 مملکت خود را باخته است خود را بفرست از شهر بیرون شده و در اصفهان  
 و کنار باستقبال بیرون افتاد و بیکدیگر میگفتند که برویم در روی پادشاه که آید

که پادشاه بیخود  
 سر از سر خود  
 جدا کرد و این  
 است سلطان  
 از او جدا  
 و با او جدا

از جمله پسران بزرگ است و در طلب عیال شده و یک منزل از من مانده بود  
سلطان در از پیش ملاقات شد او گفت جمله همان مشوریده بیرون آمد  
تا بزیارت سلطان ابراهیم متصرف نشوند چون این سخن از ده کدبری  
شنید در خاطر سلطان گذشت که ابراهیم کدبری را بگریزید و از کدبری  
بیرون گردان شده بیرون می آیند باز سلطان بفرستد شخص مجاوره آغاز کرد  
چون کمان تاسید که بر نود می بری باش تا عیوض اندیش خوش نام  
از ایشان گیری دویم روز سلطان از قافل صید شده و تهنات زمین گرفت  
وید خلقه فوج فوج از پیش می رسند تا فوج نزدیک سلطان رسید و سلطان در رسید  
که آئینده هیچ غیر سلطان ابراهیم او نام در در کدبری و در سلطان گفت  
که آن کدبری که کار خود است من نه استند که سلطان همین است گفت ای  
آئینده با انداختار آمدن روحی بپرسم سخن ایمان او چه را میگوید این گفته شد  
خدا ان مشیت و جایبند و ند که بهوش گشت و است من از است فارغ شد  
چون بر سلطان گذشتند هر چه سلطان بهوش باز آمد بفرستد آغاز کرد و در آن  
بزرگی تو بنمود اما قدرت عظمت آن همان در تو امروز میزد که هم در نظر آن  
بزرگی تو بنمود و است من نیز دانستند که سلطان همان بود که او را بخا چند  
القول تا روزی کد سلطان در بازار افتاد و دید که اخیر فرمودی مشیت  
وید





همینگونه که تاکنون است باین شیوه و دیگر بگرفت که مولای منی مولای منی ذکر کرد ای مولای منی  
 ذکر کرد و بنا و نفری ای مولای منی اگر چه تنها ام ذکر تو را بهیولای منی هست و ذکر  
 در حق و کفری ای مولای منی و بنا و انقوت من که شسته باز عثمان شوق  
 حضرت تو زیادیت شد و میگفت مولای منی ذکر کرد و بنا و نفری ای مولای منی  
 لا با و لا الا ما العزبت ای مولای منی ذکر تو در جهان غرضت با هم غرضت  
 و غیر لغبت نیکو بفرست که بفرست سلطان این مناجات تمام کرد و حال  
 بچو ای میرالیم و میر سلطان ابراهیم رحمتهم علیهم و بیکانه و ذکر کویان  
 محبت من روزی کرد آن چون در اطلک آن همان روزی که در نامه و کمال کلام

**یا نوزدهم در حکایت مرستی و زن نجیل و بیلایم آن با آورده اند و نوری**  
 پیغمبر که میان آمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ای دختر که چه خبر ترا دور که بر می آید  
 پیغمبر حلا را دارد و پدید من از سر من و فحاشت باخته اند و بفرق است این از کلام  
 پیغمبر در دم گشت ما و رو پدید در روز دیدم که قین است قیام شده است و خلق او را  
 و آفرین از رو عشت ما فر آورده اند و شود از هر جانب بر آنکه در روز عشت  
 محبت و بین بد رو ما مدعی دویم که ما گاه من در روز عشت دیدم که ما در روز عشت  
 مبتلا گشته و آتش که در آنکه یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم محبت دیدم که دست از دست ما در روز عشت

اینکه گفته اند  
 که در روز عشت

از جامه گفته داده اند و در وقت خیمه پاره بنشیند و آن را در روز از آن شویزید  
 تر باشد اما اگر آن خیمه یکسب باشد بپوشد میکند جای وضع میکند و اگر خیمه یکسب  
 نیست میکند کفتم از بر باد حال تو برین نوع از شوهر است که در هر روز که در  
 خیمه بنشیند در روز دوم و در پنج عمر اول این بان بماند و بنشیند که در روز دوم  
 از روز بعد خیمه همین داده اند اگر چه حکم نامش وضع میکند اما در وقت  
 بدون خیمه خیمه است کفتم ای مادر و پدر بیست کفتم  
 پدر تو بخیر بود و در مقام جوان مردان در این است او در در کستانه عرض کن  
 جایست و دیدم خیمه که گذر در عوض کفتم افتاد دیدم که هر روز عوض کفتم  
 داده بود یا رسول الله شمار دیدم که نزدیک عوض کفتم نشسته اند و هر چهار یا پنج نزدیک  
 در کلاه و هر بار دیدم آب از عوض کفتم قدیمی پر کرده بود است یاران میدهند و همیشه خود را  
 این مرتبه دیدم کفتم ای پدر خداوند تعالی ترا برین مرتبه سعادت منزه کرد زنده  
 مادر من بدو رخ مبتلا بودی آب مانده یک قدم آب است و زنده است که در وقت ای حکم  
 کفتم پیر بخیر است آب عوض کفتم بر روز خیمه حرام کرده است کفتم ای پدر اگر  
 یک قدم آب بنشیند هر قدر کفتم است خیمه اندازند کفتم را آورده بسوی مادر  
 دیدم کفتم که در روز رسیدم کفتم ای مادر سدهن باز کن او فی الحال معنی باز کرد

در شمار اول  
 بودم

و بنشیند

خزانه حضرت کوثر مدد حق ماد کرم همان بزبان فرشته بر زبان زو فرخنده  
دست تراختار کردند که حضرت کوثر بر اهل دوزخ حرام است و تواریک با کوه  
دو نیمی کرد و از دست پانک او سید کوندم و نظر بر وقت خود کرد تمام  
خند شده احوال خود نوشت این بود یا رسول الله که در وقت عرض داشت  
بر وقت پیغمبر صلی الله علیه و سلم عصابه بر دست دفر که بر او وقت الهی از جمل  
که بر کسی از جناب که این دفر که پیش چشم میفرودای قیامت این نوا هر  
برای نوا ضعیفه جناب دست این در دست کوه چنان کردان و حال در دست  
نیگوشند حکایت آن بشنود در درج نفاقت بخیل بموتاکار و نوبلی جائی  
که اگر کت بدین او یک چیزی دادی سید شیا روز بر آن مرد بدرد آمد و طعام  
الغرض آن مرد دفری پشت آن دفر را روزی یک نان دادی و یک موزی نالی  
دفر برد و خود از بهر کاری بیرون شده ماکاه درویش بر در آن مرد بخیل رسید گفت  
از بهر رضا و خدای جبریزی بده که گرسنه رسیده ام دفر که با تو کفایت که امروز بد  
و طبقه خزانه نان درده است هم بدین درویش گرسنه بدیم خزان روز گرسنه ما  
تا بهر رضا و خدای کاری کرده باشم نان بر دست گرفت و مرد و نش برد و درویش  
از دست او نان سدید و در خوردن مشغول گشت و آنی بخیل که از بهر کاری روز  
باز آمد دید که در درویش نان خورد و بشتره نوی بخیل گشت تمام کار از درویش بر سر آمد

بنام تو که داد در پیشگاه خدایم و او که در یافت کرد تو فرزند است خشنودان  
بر حضرت شیعی و حضرت کوفت بر پیش از ایشان تو زود در همه گفتند که ایان که حضرت  
بگو از زود در پیش و درم چنان گفتند که گاه در پیش از تو برادر تو بر خلاف  
مانند در پیش از دی اگر تو در فرزند بودی مخالف گاه در پیش از تو برادر تو بر خلاف  
آن بی آنکه گرفت از شهر برون گفتند و در میان ایشان دو دو آنکه گفتند که اگر آن بی آنکه  
در آن در پیش از ایشان دادی و در فرزند در پیش از تو برادر تو بر خلاف  
و از زود جدا کردی و آن بیکباره در در میان آنکه گفتند و خود باز گفتند آن ظلم را  
درست و در حیکرتها میان در فرزند او در و جانید استخوان دیدر و گفتند الهی بر تو  
و بنا از بزمان با حرم حسین بگرد گفتند عیند ام که لطف تو با حرم حسین خواهد بود  
در عهد آن در مانند کان را از جز تو غیر روا که کند هنوز از نقد سخن نیکو نگفته بود  
که بعد از آن با دست هر را از شمار سرگردان کرده بر سر او رسیده نظر با دست با  
بر در آن در فرزند او در و او در و گفتند که درین میان چشمی در پیش  
در فرزند گفتند که از آنکه با دست با دست گفتند چگونه درین میان رسید و است  
تو که بریده که فرزند چکان نیما بد گفتند چگونه حکم خدا برین رفتند که در این است  
گرداند در میان رساند حرم کردم در راضی بقضای او شدیم هر چه خواهد کند  
با دست چو زوی این شنید رحمت کنی و گفت ای در فرزند جهان در فرزند ام تا فرزند

تو باین در این سینه و خدای تعالی در حق تو صیقل مویان کرده است که از سپهر  
 ترا تبر دلم ببارش دانم بگویی و می خفتی و می خفتی و می خفتی و می خفتی و می خفتی  
 آورد انگاه بادش در خاطر آن بخت که کرد که اگر کسی و واقف تو نام کرد  
 از بی رستی این دفتر که ایام و افکار خود را در آن روزها آورده و در آن روزها  
 طالب تو گفت که ای فرزندی من امروز در دست کار تو و دست کار تو در دست تو  
 خوب خلق و با جمال خداوند تعالی هر دو در حق او تکریم کردی و گفتی تو در دست تو  
 چشمم از آن اکنون او را آورده ام در ضایعی من از نیت که او را در عقده ترا از آن  
 هر چه در آن بدست من بر آن در ضیعی ام بادشاه قاضی الاطیفاً گفت خستید از آن  
 بعد آن که عقد تمام شد باو شاد و رخ بر خانه نزن آورد و گفت که هر که در آن  
 و گوهر در خانه جز من نیست خوانست که نزدیک من بیاید و خود بادشاه سپهر  
 پوشنید نظر از ترا قدم در جلی بغیر دست جمال غیبی نماید انگاه بادشاه در  
 در کنار گرفت و میگفت آنچه از من بود آن کردم اما دست در دست کردن نتوان  
 که این قدرت قادر است انگاه بادشاه در خدشکاران را فرمود که این  
 نزدیک سپهر بیاید و هر چه سپهر بود آن بشنود بادشاه خود در پیش در آن روز زمان  
 در پای کرد و نزدیک خدشکاران بیامد و گفت که من هم برین آمده ام که  
 سپهرین صغیفه سختی در سینه است او بگوید من غیب سپهر کنم در بی غیب بادشاه

خدای تعالی در حق تو صیقل مویان کرده است  
 ۱۰۰

بهار عالمیت و بیکر هر که هیت از عیب خایا نیت نگاه باد شاه زاده بر روی  
 آغاز کرد که در اینک بدو حجه او دست کس نه نیت بدید بسیار از شاه زاده  
 با او گفتید که از این زنی آورده که در تمام عمر که هم نخورده دست بدید <sup>حکومت</sup>  
 در هر حجه زهر که از زمان شور این سخن نشنیده است گفته شد و در چشم است بر زنده  
 حالت آن حال بدید و هفت که ای دست کننده عیبا اگر این دست نه نیت  
 تو رفته دست خود در نیت کردن میتوان تا از روی شور تر شده خام ناگاه  
 از کتبه و حجره او از بر آمد که دست از تعاب جدا در بیرون کن تا قدرت <sup>منه</sup>  
 کین فر حال دست از جا در بیرون کشید که در نیت شده بدید و در <sup>دست</sup>  
 دلف کوفت بادش که در در <sup>دست</sup> بود و در زمان نزدیک  
 اند و سر دفتر که را بوسه داده که نیت و پر سید که بخت آن خدا که در دست  
 راست کرد و دست کرد و در واقع که نیت و خود بر <sup>دست</sup> نگاه که بدید  
 در کبیل بود غیر گفته را و خسته یکمان بدویش مراده بودم بدید از غصه نا <sup>دست</sup>  
 را گرفت در میان پر دست کسوت در بریده بعد از آن حال که نیت <sup>دست</sup>  
 و خن کاری که از برای رفتار خدا کرده ام بعد در دنیا دست بریده در <sup>دست</sup>  
 کرده و آنچه توانا <sup>دست</sup> در هر سر کردن کرده که مانده در میان مشفق کرد که تا معلوم

همانسان کرد که کاری که از پدر رضا رضا کرده اند هرگز ضایع نشود حکایت  
بادت و خجیل دیگر بشنو بادت هر جو فرود که هر که در ششم زمان بروش  
تا هر دست او را بر بند و از ششم برین کند کاری خجیلان با او رسد که از بی  
حی بودند هر فقر که در بی ارگن در مای او بر بند از ششم برین گویدی تا روزی خجیل  
طاعت نماید و از کربسای او از بر او زنده گرای مردمان اگر از جهت رضا رسد  
نایی بخند هر باری از برای رضا رسد مادام تا باری کینه مش با که از لوی طعنان  
در شام مارد سرد و زخم مارتار کرد در آن ششم عورتی حسانه لوی سخن از روتان  
در رخ او رسید در خطا که زنده کرد در زمان جوین دارم این دروش که زنده او در شام  
خدا که ها ها کل کیم در او بادت که بشود هر چه خوش آید در حق منسکتند و در زمان  
و زمان جوین مرد گرفت در پیش در بیامد و جوان دروشان که زنده نان او  
گفت بخواید حر آن با دو که به این مستقیم بود به فرشتان بیاید که رسید  
که خندان محل عورتی در پیش و در زمان جوین برداشت از جو که  
بیش از آن حکم و اخبار که بود که هر که چنین کند هر دو دست او را بر بند  
او را بر بند دست آن عورت و آن عورت را بر بند شده بود در کمال لوی  
از کمال

از او بدید





همیشه را بازار آورد و عورت را کفایت کرد هر کس بیرون کنی از خود

اورده است **بازار** کرد و هر دو جوان از پیش این عورت روان شدند

عورت بدید و از ایشان پرسید که شما کینند که در حق من این احوال را

خود پیش من گفته کرد دست بگریزی و دنیا تو تم و ما هر دو تن در کفایت

آن هر دو حرف چون تو تم کردی کفایت عورت نزدیک تو فرستاده است **بازار**

ترا در دنیا کار آمد با تم و در عقی هم دست بگریزی تو هم الیر و کفایت هم معنیان را

بموقوف بخارت و زوی کردی و زیر علم عیسان جای دیگر و از دست هر چهار بار

شربت هفت گوشه زوی کردی و عذبه و کمالی **بازار** بستیم در کفایت

از دست تراش پدیدتر از ایم علیه السلام و ملایم آن تا آورد و از کفایت زوی

هر ابراهیم علیه السلام نزدیک تاجان بنامید و پدیدتر از امیش خود در دست هر بار

سرفروزشش تیان سجده می بود هر ابراهیم در طاعت خانه آغاز کرد و از کفایت

در کار خود خوب است ایند زیر اگر تیان مسائمه و توافقه پیش من کفایت خود را

خود را و موهبتی را که نمیکند که موهبتی را مریزید و عیسی در در دو گوش

پس ز کفایت

نگارنده خود را بیکر شسته پیش پنهان سینه تاملان فرود سجده گزینید که گفت یا ابراهیم اگر سخن  
 تو را دوست داشت بگویم سخن پنهان در حق برورد و کار تو بر سر است بیخبر تو روزمان حال  
 سخن آنبند و کرامت دهند اگر دستم ایمان بنمایم چه صیقل بخشد از کرامت که با سلسله از  
 پیر شمشیر بسوی پنهان کرد و گفت بعزت لکن خدا را که او قدرت بهم چه در آورد و متعابا که  
 با این سخن از او گفت بود قدرت خدا و بر سالت سخن فرزند که در هر کس که علم  
 پنهان آغاز کردند که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله متر ابراهیم محمد و کلامه که از پنهان نشیند  
 گفتار پنهان باینده سجده گفت پدر ابراهیم کرای ابراهیم متر تو نیت که گفت سخن نامم  
 آمان پنهان را به توبه بسیار متر ابراهیم جمع دید که پدر ایمان غیر از او است و صفت  
 از او در وقت که هم در شکند متر حیرت صلوة او علیه نماز است و دست عبادت  
 و گفت که همین زمان پنهان بود در لیت ما و بر سالت سخن که او را در راه و خوار هم  
 کلمات آن را بشکند از این سخن مومنان را نسبت آه عظیم است در راه انسان  
 بسیار را فرار که ای دعا کردند و بر سالت متر ابراهیم کرامت در وقت است که در دعا  
 بخواند که متر ابراهیم شکند مومنان که هم در وقت محبت الهی و میزان در راه پنهان  
 سعادت ایمان درین کلامه لا اله الا الله محمد رسول الله متر فرزند که از پنهان  
 بجای آنبند و هیچ غیب نشد و در کارهای خدا که بر کس را چون و چه را بر سر راه که

نجابت و بهر یا که در از نیک و در آنرا که نخواند اعمال کرده بسیار از خطبه کند  
تا او داده اند در عهد خود و در عهد سلیمان ز راه بی جو که چهار صد سال از خدای است  
چنانچه روز تمام به جو که در بند و در شب تمام بر قیام فایستی جو که وقت سوال  
جز فتنی و مجوز نکوی و قضای خود او ندانند و در یکدیگر در فاسق و زاهدان  
خبر میدهند و خلق شهرتند برتر محمد علیه السلام با بدنه و عقیقه داشت کرده که عیان  
کردار امروز از زمان خرید کنون مانع شده امده ایم تا پیش از او قدم زدن تا  
او با هم آفریده کردیم باز گفته که ای پیغمبر خدای تعالی امروز فایستی هم نقل کرده  
در تمام عمر جز فتنی و مجوز دیگر کار نداشتی اگر با ما با این دیار از یک ملاقه شدی  
فرحال رخ از روی بگردندی که شوکت فتنی او بر ما اثر نکند همیشه در شوکت  
ز راه از فاسق تمام کردند و خوشی فرست تا بر خانه ز راه با است خود و دیگر  
در یکدیگر گفت ای پیغمبر خدای تعالی برین است مقوم خود را بگو تا سنی برابر خود بر  
رویای ز راه بر بندند و کنش که کنان از شد برین دارند و در زنبیل اندازند و بعد  
با موسی از زمان میشود که بر آن کنان کار حاضر شود در پیش خود غسل  
و در حیا ز راه او با است نماز کن الکاه برابر بر و دست خود دفن  
مدر خوشی روی است کرده و گفت ای است خبر سیکل برین نوع فرما

بنا کرد

مخروشدن اتم در حضرت مانند آنکه گفتند سکر کار عیاشی و بعد که گفتند ای  
بیخام ما که از هر دو طرف دیدیم پیش شما عرض نمودیم با حق و بگویم  
حدود نماز آنکه هر کسی گفت ما خنده هم بودیم کار ما را در حال آنکه  
و ما را آنچه فرمایند می شنود همان کنیم با روضه هر سال بیاید و گفت ای احوست  
شود و دست ترا تو دست بگوید که ز راه نیکو در راجه ظاهر و فاسق بود کرد و در ظاهر  
اما این شیئی ظاهر بنده باطن جز ما غیر نماند این زمان که از وقت  
گفته کار باز کردی در خانه ز راه و فاسق بود و از زمان این شیئی پس  
انفال شیئی در راجه کرد و پای ز راه پس بر نماند که کنان از شهر بر ما گزید  
و فاسق را بقیه بسیار دقت کردند اما هر وقت علیه السلام با حق رخ می نمود  
بگوید از زن ز راه پس سید که شوهر تو چگونه بود گفت ای پسر خدای در تمام عمر روز  
بعونم گذر زندی و شب تمام در یک جای در خدای زنده که کردی و همیشه  
خدا بخواهد هر یک کرد و از نیک زن میگفت از نگاه ای بچه در آن یکدیگر و دیگر  
گفت زن آغاز کرده بر زن نگاه کردی گفت در هزار سال بر این که در طاعت

اما در خاطر من این تحقیق نیست که خدا را بگفت یا در اندیشه من در روی  
پیشتر از این تحقیق در خاطر من نیست که بنجام برقی بگفت یا در روی  
مترجم بگفت که فرمان میشود که ای موسی کیست که در حق منترجم  
گوید که منم که بگویند در حق او بگویند هم بگویند که بغایت بد بخت است  
که برود کار خود بترکت کمان برود و پسر رحمن بد است که نگاه  
بیاوردان در خانه نعلین بر رفت جسم برود او رسیدند در خانه بسته دیدند  
ببهار منترجم که در دوزخ درون او از بر او در که گیت که در خانه گند  
چگونه بد او از دوزخ است بر او باز گین که بنجام خدا را مگر بدو  
در او باز کرد و بگفت تمام مبارک در خانه چگونه آمدند منترجم گفت که افروز  
که شود تو چگونه کیست بگو گفت ای پسر از وی چه میسر می آید بی که در جهان را  
در دوزخ آن بود همیشه از قناد و زمار خورون خالی نبود  
ایضا بر زنده حضرت رحمان اگر هر یک از که در زشت او بگویم و بیان را  
نیاید نگاه منترجمی پرسید که وقتی احوال و افعال منگی از وی دید  
ای پسر خدا را چه شب همان رسید از منترجمی ترا شنید شدی و منترجمی  
او را

از روی و فتنی الی روزیست بی زمانی تو میگویم که روزی وقت میفری  
 منی لایق آنم اگر خستت تو لایق الی که بجز برسد و بیدار شود و در میان  
 خردگان تو تا بوم تو را تو بگویم و در وقت بدیده از اعیان شما  
 هم خستنی بر یک که ندارد و بجز تو بجز بجز بجز بجز بجز بجز  
 تو بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز  
 در استماع و در تمام بر حق است و در سنان ده تو است بجز بجز بجز  
 بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز  
 در حق با تو چنین که در حق او هم گوید و بجز بجز بجز بجز بجز  
 وقت از روی حق ما چنین شکستگی می آید از جمیع کناه کاران از ما  
 تو این هم از با او می خستند و در حق ما باشد که بجا بود و شکستگی  
 خدا را تو قدر و خستنی بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز  
 بیاید تا از ده که در حق او است و در حق او است و در حق او است  
 نزد یک شکستگی از ما بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز بجز

مردمان از تهنیتی بوجه کم کوه را بر زمین می براند که شغل ضعیف شسته بود امروز  
جان می بینم که در هر خیمت قائم شود خداوند جان خلق از اولین و آخرین  
حاضر گرداند نگاه نوا کرده شود که اینها و اولیا بر رحمت خدا در شرف  
یا رسول الله این زاهد را بگویم که در هر سال سیصد بار بکشد که در ام امروز زبان  
میشود که رحمت و شفقت شود پس اینها صد سال بندگی منتهی نگاه  
در شفقت روم فرمان میشود که نظر در چهار صد ساله نیکی خوشی <sup>بسیار</sup> شفقت  
بر او و باز آن زاهد گوید که تا چهار صد سال اینها بر او اند هر روز در شفقت <sup>در تمام</sup>  
عبادت الهی در نگاه که از فرشتگان این زاهد را در روزی برید حکم  
فرمان فرشتگان این زاهد را بسوی روزی روحانی سازند میان <sup>زاهد</sup>  
و در دفع هشتاد و نه ساله راه باشد که هر روز در روز چهار روز شکر ضایع  
زبان در کام زاهد مرقید فایز کرد از ششصد سیصد نگاه فرشته گمان را  
فرمان شود که یک <sup>صدم</sup> آب بریزد و در هر روز یک آن زاهد سانسید نظر  
زاهد بر قدم آفتاب فرشته بجز آنکه در از ملک خود روی این آب



77  
باید که از ششک لبها در بار از نهادن در دست فرشته گوید که هر سال عبادت  
در درستی و دوستی ساله که در در شبی است من فروشت غیر از این قدم آیت بخور و زمان  
بفرستد و بخورد تا قدری آره از دروغ برود و در آن زمان دست  
در کار شود باز فرشته صبح آیت بخورد که میند و از فرشته بخورد فرشته گوید  
دوستی ساله که در درستی که باقی در آری اللهم اغفر لکم و تمام فرج آیت بخورد و حال  
بگوید که فرزند خیمه در فرشته صبح است و بخورد و نگاه فرمان در اسب گرای ز راه  
باز آید صلوات بر او نازل آید که آخر بلیقه آیت بخورد و بعد فرمان بخورد که روزی  
بنیاد است و گویا و شکر که در بر می نماید بودم از در آن یک با چهار سال  
مقابل کن که تا کدام رنج آید فرمان شود که ای در ششکان نعت بنیاد در شش  
سلیه در یک بنیاد و از آن پس بدین کینه نعت بنیاد از کردار چهار سال  
که در حوض ز راه این معاینه کند و سهر شده که فروه افکند فرمان شود که  
سهر کن که ما نترسند کان در او غفلان را از در راه سکینم اکنون برکت  
در بهشت و زای الهی برکت آن بندگان که شسته آیت ن مقبول است  
با کتو کتو و غیره می آید در باج مسلمانان در دم اثر باشد که لایق لطف و کرم





کلام در سمع تو نرسیده که اذیتها و العقی عمی البصر <sup>موضا</sup> خدا می عا و راند  
جمله بنیایها پوشیده طوطی گفت و از پیشتر <sup>سید</sup> سلیمان پیرمزد و دیگران  
در حرامی افتاد و پیر یک درخت <sup>درخت</sup> غریب شسته جانکامی باینده <sup>سید</sup> سید  
رسید پیر که جانب <sup>سید</sup> سلیمان بر می بینی و خنده چه میکنی مرغ گفت ای <sup>سید</sup> سید  
آدمت با دانی <sup>سید</sup> سلیمان مرا خنده می آید که در <sup>سید</sup> سلیمان حیرت از جهت گفتن  
نماند اند <sup>سید</sup> سید چه <sup>سید</sup> سید و در <sup>سید</sup> سلیمان کنون <sup>سید</sup> سلیمان بنویس که <sup>سید</sup> سید حرکت  
و بنید اگر ناوان <sup>سید</sup> سید باشد <sup>سید</sup> سید و از <sup>سید</sup> سلیمان گفتن <sup>سید</sup> سید و راجع <sup>سید</sup> سید از <sup>سید</sup> سید  
مرغ این سخن <sup>سید</sup> سید قدم <sup>سید</sup> سید و در <sup>سید</sup> سلیمان نهاد <sup>سید</sup> سید و بعد <sup>سید</sup> سید زمانی <sup>سید</sup> سید  
باز گشته <sup>سید</sup> سید می آید <sup>سید</sup> سید و <sup>سید</sup> سلیمان مرغ <sup>سید</sup> سید با <sup>سید</sup> سلیمان مرغ <sup>سید</sup> سید و <sup>سید</sup> سید  
مستند <sup>سید</sup> سید پیر <sup>سید</sup> سید و <sup>سید</sup> سلیمان <sup>سید</sup> سید و <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید  
و <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید  
گفت <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید  
از <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید <sup>سید</sup> سید

کسی که بگوید که این بزرگوار است که گفتیم بجای او مگر در کتاب نه در این  
در اندام روزم و جان گرفت که درین محل تم نشیندم در این ایام  
و عالم نشینم بکن خوار است چنانکه در هر روز است **باید** در هر روز  
با هم زیاده بدام افتاد و دوری بودیم فریاد میکرد و از او **ضرر** اندر زمانی  
از هر فرومانده **باید** که ای مرغ از خدا چیزی نیاید و با نده که در هر روز  
عقلی بهر ای حق نیست که خوار است ز صاف و کوشش **باید** در هر روز  
عینه حال که **باید** در هر روز در حال است روزی خوار است **باید** در هر روز  
ربانی این حال رسید که سلام علیکم طلبتم فاعلوفنا تالین گفت ای صاحب  
ای از او میشود که سر عینه قوم هستند از منم تا در همان است **باید** در هر روز  
آیت کرم تو بسوی خوارند از عالم غیب شد که ای حسن **باید** در هر روز  
تو دیگرند که در عیب تو ای کرده اند و از هر کس گفت ای آن کدام است که در  
سعادت مشرف گشته است نذر او دیگر شد که ای حسن **باید** در هر روز  
کرمی خلعت تو ای رسید که گفت چگونه آن کی است نذر شد که در خلایق  
حالی پیشه تو ای حسن **باید** در هر روز او رسید که در هر روز **باید** در هر روز

خانم آوازی شنید گریه کرد در شکسته گان دریا گوید گفت <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup>  
درون طلبید خوابم درون آمد دیدم که یکی در میان نیش نده است و فرود  
سینه ز زوایم گفت ای خانم که این بچه خرد کرده است یا از کجا آمدی که <sup>تو</sup>  
تو تو نام شد که یک را بر روی داند بر نیش نده گفت ای حسن از او تو <sup>تو</sup>  
بگویی خبر کرده اما این خون جگر است که بر نیش نده ام خوابم گفت  
که خون جگر بر نیش نده <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup>  
خورده اند از او زنده شدی و ای <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup>  
خدای تعالی که این بچه را در این دنیا بگردد بر نیش نده این  
زبان خورگان را از نیش نده <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup>  
چیز تمام خوابم در خوابم <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup>  
بچه خرد کرد که نیش نده <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup>  
و فرموده مرا با او که در تلاوت قرآن بودم <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup>  
طبقه ما و طلوع خالیدین ابن از زورم که <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup> <sup>مجلس</sup>

با شتم تا بدین آیت مغفرت مشرف گردم نه در آشتی نمودم که از این سخن غافل باش  
 که آیت عزت در کار عبودیت زنی کرده ام کفتم الی قرآن بعد از آنکه ملاقات  
 سلیمان حاصل کنم بگویم فرمان اکنون مشرف ملقات تو حاصل شد از این سخن غافل باش  
 نشین و خود بر پوست و در کعبت نماز گذارد و بر سر سجده ~~سجده~~ ~~سجده~~ ~~سجده~~  
 بر سر پوشیده بود اکنون که بر تو بگویم کشتی در این جهان عرب ~~سجده~~ ~~سجده~~ ~~سجده~~  
 بحق ایستادم کرد و بید عبد الله مبارک الله اعلمه و ز خانه کعبه عزت دور کرد کعبه  
 نشینند فراتر شد زنی بید بر این پایه و کلیم در سر سجده و نقلین کعبه  
 جنبه بیدیم در شتم که این عورت کم راه است او را راه تمام و صلیبی  
 آغاز کرد که منتهی الله فلا یضله یعنی کبریا کرده عابد خدا را  
 باشد او راه کم ننگد بر سیدم که از کجا بر لغت ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~  
 ایسری معینة لیلای من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی فی الشام  
 بر عبودیت که ز نسبت المقدس ام کفتم که فخر رفت کفتم ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~  
 و الله علی الناس حج البیت من استطاع الیها فلیحج ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~ ~~بسم الله الرحمن الرحیم~~

فواهم زنت برشته شتری یونگتم قدر راه برین برشتن و شسته شتر از غیب نام

گفت بسم الله الرحمن الرحيم قال اللطيف الغفور عني الابها واهم در هم در هم

سزودت برشتن کن تا من بر ششم من زوی کردم او شتر شست انگاه

گفت بسم الله الرحمن الرحيم سبحان الذي سخر لنا هذا لمكانه محرابين

در ششم بر شتر سوزا شد و خداوند خود را حمد میکند بعد برسدم در شتر

خود در طعام در هم گفت بسم الله الرحمن الرحيم و ما جعلنا هم حسداً لعلك

الظالم و ششم که طعام بخورد و قدر نوشته و ادم بده گفتم اب هم و هم گفتم

بسم الله الرحمن الرحيم و ما جعلنا من الماء الا ليشرب به و ادم گفتم اب بخورد ایش و ادم

نزولک حج و ز قبله برسدم نظر در ان قبله کرد و گفتم بسم الله الرحمن الرحيم انما اولکم

و اولادکم فمنکم انتم که میگوید که درین قبیله فرزند دارم هم درین میان دیدم در اول

از قبیله بیرون آمدن یکی نام می دویم نام حبیب چون مادر را بدیدم در قسم مادر نهادند

مادر چون روز فرزندان بدید رخ بجانب قبله کرد و گفتم بسم الله الرحمن الرحيم انما اولکم

و انتم که در ملاقات فرزندان نکند مژده ای تعاریخ بجانب جو انان کردم که ای

عورت شما را چه باشد گفتند ما را مادر است مدت سی سال بیشتر که بخوان سخن دیگر گفتند



اگر حاجت بجزی شود بقرآن مالا معلوم کند آنگاه خوانم که روان شوم کفتم ای مادر نام چه  
 داری گفت راضیه مرضیه دانستم که راضیه نام دارد کفتم من موم من بفرزند آن آورد گفت  
 و ترود و دغان خیر الذوات التوی یعنی این مرد را نوشته دهند و فرزندان بر فرزند خدای صید  
 بیارند و دوم دادند فرزندان کفتم آری هر که در راه خدای توستی صبی بیار و بدرجات اعجاز  
 تا آورده اند صحرای حق تعالی جنت عدن را بیاید و فریسی را از میان داد که برو جنت عدن ملا  
 نماشاکند که از پله بگذرد کان خوف چگونه از پله ام حکم زمان مهر جبرئیل علیه السلام بیاید  
 جنت عدن سینه کوشیده را پدید آید از پله آن مر و آید تا آنجا هزار در داشت در هر دری  
 با قوت و لعل و زبرجد مرصع بود و از هر دری تا سینه را بصد ساله راه بود پیش  
 هر در هفتاد هزار شهستان و بیست شهستان هفتاد هزار رقیبه و در هر رقیبه هفتاد  
 تخت و در هر تخت هفتاد هزار بستر و در هر بستر هفتاد هزار حور العینی  
 نشسته و پیش هر حور العینی هفتاد هزار حوران دیگر کفتم این آن استاده  
 ماکور از تخت شود و در رفتار خوش در آید هفتاد هزار حور در پیش او  
 روان شود و بر دست هر یک طبعی از زور و ریاضتی و رشتای او هفتاد  
 هزار حور دیگر روان شوند بر دست هر یک بر آید تا کونان کون و چپای او  
 هفتاد هزار حور با طبعی تا بر سندان و طلسم او آن کشته هم درین نظر است

حور حور عی بجای جبرئیل افتاد در خنده درآمد بحر و خندین که دو لب  
از یکدیگر جدا شد نور از دندان او جدا شد جبرئیل با خنده حاملان عرش  
نهادند که این نور تجلی الهیت حور با یک بزده که سر بردارید که این نور تجلی  
این نور دندان منت که حق لقا از بهر نیت خود مرا آن خرید جبرئیل گفت الهی  
کدام نیکیست مندا کند که این دولت در کار ایشان نوازی کرد خطاب شنید که  
و اما من خاف مقام ربی و نه النفس عن الهوی فان الجنة ههنا و الی آری  
هر که هوای نفس خود را بر تو بسته است او بر منزلت محبوب رسید الهی  
با جمیع موفقان شایسته صحبت رضوان کرد ای بمنه و کماله و کرم باب  
بیت سیم در حکایت شیطان لعین مردود که فردای قیامت بر امت پیروز  
کند و عظیم آن ما آورده اند که چون قیامت قائم شود خدا ایضا چندان لطف و کرم  
در باب محمد بیان کند که این دشمن قدیم در عهد آیه و دست در هم کنه کاران  
زند که بگوید اگر آن کس نیکه در دنیا فرمان بردار من کرده و زمانه تو امروز بر او  
ایشان را در دوزخ اندازد زیرا که هفتاد هزار سال بندگی تو کردم بیک فرمانی و از  
در خود بر اندر ایشان با هر روز چندین ساله فرمان تو کردند ایشان سر او در دوزخ  
ومن ایشان را نمیکند از ما آنکه در دوزخ نه بریم فرمان میبندد که اگر ملعون اگر چنین  
فرمان بردار تو کردند اما بجان ترا دشمن داشته اند اگر هر یقین گناه کرده اند

اما جان مراد دست داشته اند دیگر در حضور کنه کرن است اما در دو محل مابین  
 که خداوند انتم استوار مانده است و در زبان جز ما غیر را الله تکفته اند و در دل  
 ما هم برین استوار بوده اند پس نفس ما سپرده اند و جسم نبود دیگر ای ملعون اگر  
 بنده تکی کنه کند جواب آن دعوی از خواص او کسبید و تو امروز بر مندهگان ما  
 دعوی میکنی از جهت شرع و معامله بتومی رسد نزد اگر نه ما بندهگان کار بر مندار  
 زمان ششوه فرزندگان را که در عرصات منبر غضب کنند امام اعظم و امام  
 شافعی را حاضر گردانند انگاه زمان شود که هر دو بر منبر بر آیند و بگویند که در  
 بر حکم کرده بودید ان گویید که در کدام باب فرمان شود در باب غضب امام اعظم  
 گوید باری ما همان حکم کرده بودیم که اگر یکی زمین یکی را بوضب گیرد و در آن  
 زراعت کند چون خصم پیدا شود ببیند که زمین را دیگر زراعت کرده بدعوی زمین  
 آیدند فرح حکم کردیم که آنچه در آن زمین کاشته بود بردار زمین بخصم تسلیم کن فرمان داد  
 که ما هم بهمان کنیم ای امام اعظم فرموده است از سلطان تو ببندار که بنده است  
 و تو آمدی تخم بردی از آن کاشتی هر بد که از تخم تو حاصل شده  
 تو بردار ما بنده خود را بد از اسلام می بریم فرمان شود که امام شافعی تو هم حکم کرده  
 بودی گوید آن حکم من آن بود که هر یک یکی زمین یکی را در تصرف خود در آن زمین خصم  
 قدم پیدا شود ببیند که زمین را دیگر در زراعت آورده و در دهنش فرسخ  
 بودند فرموده بودیم که ای چنین کس را عبرت باید کرد تا حق یکی در تصرف نیارد  
 بعهده هر دو در آن کاشته باشد آن بود و زمین بخصم قدم تسلیم نماید فرمان شود  
 که امروز ما همان کنیم و ترا در دوزخ فرستیم و بندهگان خود در نهایت در ایم دیگر

مردود حضرت امروز ما همان کنیم که یوسف با برادران خود کرد چنانچه قحط در کنعان  
افتاد فرمود که هر که از کنعان بهر غله در مصر آمدند او را بیست مخ آرد تا روز غله برادران  
در طلب غله در مصر آمدند کارکنان یوسف بیامدند و گفتند که ای پادشاه قافلہ از  
کنعان آمده اند فرمود که ایشان را در بیست مخ آرد چنانچه بیامدند نظر در حال ایشان  
کردند که همان برادران یوسف اند که در حق می بخفا کرده بودند گفتند که شما فرزندان  
چو کسید ایشان گفتند که ما فرزندان یعقوب سعیم یوسف گفت که منتر یعقوب را  
چند فرزند است ایشان گفتند مجموع فرزندان ما از آن زمان ایشان نمی غایب است  
گفت او را صراحتاً بگو گفتند یوسف گفت او چگونه غایب شد سگی برادر گفت که او را  
کوک خورد دوم گفت در چاه افتاد برادر دیگر گفت که چند گاه دیوانه کی او را  
و از ما غایب شد چنانکه ایشان در حق یوسف چنین گفتند یوسف را طاقت نماند از  
کرد که او را ببینید می شناسید گفتند آری یوسف برقع از روی برگرفت ایشان  
در حال به دیدند در زمان پیش گفتند و هم از سر آمدند بزمین افتادند و در آن زمان  
از زبان همه برون آمد که از یوسف امروز انتقام جفاها خواهی کشید که در حق تو  
کرده بودیم این نگفتند و بزمین همواره گشتند که خبر از خود نبود بهتر یوسف از  
تحت بدید و مرزبانان همه را بگفت که ایشان را که در آمد و ما ذاتی  
میگفتند که خاطر جمع دارید که مغزت آن خدا را که بخروی دیگر نیست که اگر شما بر جان  
من جفا کردید فرج جان شما را و ما کنیم و فرمود که جاها قیمتی بیامدند و در  
گرفتند و خلعت نازک و نازکون همه را پوشانند و مغزت بسیار کردند و  
شمرنده شدند از سلطان یوسف برادران از دست فرزندان رنجانند

او بگویم مجاز عرف و احسان فرمود من که ارجمت او را همین ام و از مادر و پدر  
 مشتاق ترم پس مرا اولیتر که در حق ایشان لطف و مهربانی بود و بدیاری بود و دوستی  
 که آن روز که یوسف پدر خود و نذر یعقوب را ملاقات کرد آغاز نمود که ای مادر من  
 بدرگاه خدا بیعتانم کرده ام که اگر بر پدر خدا مانده بودم چند هزار برده که  
 در بادشاه خریدم بودم آزاد کرده ام نگاه فرمود که خزند کنند کار ابا بر کسان  
 افسه باوردند نذر یعقوب را ایشان نگاه کرد و دید یعقوب که و بعضی گفت و بعضی  
 زلفی نگاه یوسف گفت که شما همه از ما منزه آزاد نشوید و هر یک را اجام و دیار  
 بفرمود گفت باید که از من خشنود بشاید نگاه پدر پرسید که ای فرزند بچکی  
 کالای عیب دار خریدم چندین هزار را خریدم گفت ای پدر هر که با عیب  
 میخرد من با عیب از زان خریدم که ایشان شکسته دل بودند که ما را عیب  
 نوار خرید من بخت شکسته دلی ایشان را خریدم که سر او را گرم و احسان  
 ایشانند از شیطان یوسف با خدین محبوبان را بر در پدر آزاد کرد اینها را  
 که است محمد بدرگاه ما محبوب و کنایه کار آمده اند آن همه را بر و محمد آزاد کرد  
 هم عیب آنگاه فرمان نمود که از شیطان این حد را بدوزم برید فرشته کان  
 حد را باغی و زنجیر باور در او نیند و در کردن شیطان در آنکه نیند و بسوی  
 دوزخ کشند شیطان بگرددست از جای خود بجنباند فرشته کان در حیرت افتد

و گویند الهی عزیز از تو پویشیده این ملعون بر درازما جای خود نمی چسبند  
درین میان چه حکم است و بیدانیم که جدیت فرمان شود که ای فرشته گان آن  
طون از در دور کنید فرمان شو که از فرشته گان اکنون شما ازین دور شوید  
سنگ از عقود و زنج خود را برون زنید و شیطان را گردن بگردانید و صد که بر سر  
بگیرید و ای اهل ایمان در عقود و زنج غوطه خورید و دیگر اهل لثرت محاکمه کنید  
شیطان ملعون را که الهی تعالی براند و طون لعنت بوشاید فرشته گان هنوز  
که از جابر خود چنانند مومنی که طون معرفت الهی دارد اگر سلامت بدو السلام  
خداوند رسانند همه عجب شنید الهی ای جان مومنان را از عارت شیطان

۲۴

و حفظ و گمان دارم و بحال گرم **باب** در حکایت پادشاه پوریشا پوری نا آورده اند که در عهد پادشاه نیش پور راه  
زمان راه زین میگردند و این خبر برش رسانند که غلامان محلبت شد که در زمان  
راه زین میکنند پادشاه نیش پور چند نفر از اهل محبت گرفتند راه زمان روای  
کرد که ایشان را بدست آوردند بگم فرمان پادشاه ایشان را گرفته بر سر  
و پادشاه برده نفرزالت کردن بفرمود و در حکم خدا بیجا ازین ده نفر یک  
خلایق یافت و از سلسله گرفتگان پادشاه بر سر شدند که تواریب بکنند  
خواهم کرد میان خود مشورت کردند که بکنند از راه گذر بگیرند و بروی  
تخت دزد کنند تا بهم راه نهند و بر ملافت نمایند همچنانی کردند  
از راه خود بروی آمد او را گرفتند و در تخت دزدی گرفتند و در  
دزدان برده نفر را بر پادشاه فرستادند پادشاه بفرمود که ایشان را در زند

کنند

گند این در دور حیرت بماند که این چه میسود و من بلکه کیفیت خود بگویم هیچکس  
 استوار ندارد و من بدو نگاه که کسی گویم که او استوار دارد ناظر احوال هر  
 یکی دولتت و برستی منم کردم و دستگیر کنی چون رخ به نگاه بان آورده  
 و گفت مرا قدر رات بده تا و صوم کنم و دور گویم نماز بدرگاه مولی بگذارم  
 و زنده ایان آب دادند چون وضو با صحت و نماز بگذار و دست نمازگاه  
 برد و می گفت که ای پروردگار من تو میدانی که ازین گناه که مرا گرفته اند من  
 ازین بکیناهم و به تهمت دروغ گرفتار زندان ام اگر به شاه دنیا واقعه من  
 عقیدانه تو باد شاه حقیقی هستی تو میدانی امر حاره و بیمارگان و ای فریاد  
 رس فریاد خواهان مرا از زند زندان خلاص بخش کسی باد شاه نیش پور را  
 و از گونم بر زمین بغلطان فرشته حکم فرمان گفت او را بر گرفت و باز گونم  
 برد که او از تخت جدا افتاد بعد زمانه نبوش در آمد و نظر بر نزد لیجان بگرد  
 و سبقت که این مکر با من که گرد چون تو شخص کرد هیچکس کرد و از زندید همه نزد لیجان  
 گفتند که ما جمله دولت خواه تو ام میان ما که شایان بد طبیعت که بر باد شاه  
 کند باز باد شاه در خواب رفت باز علی را فرمان شد که گفت نیش پور را  
 بر زمین بیفکنی فرشته بر گرفت و بغلطان باد شاه بر کون افتاد و از تخت جدا شد  
 باد شاه نیش پور گفت این حرکت دیو یا پر خواهر بود که کلمه سبحان الله <sup>مخفی</sup>  
 بخواند و بر خود میدید باز در خواب شد باز فرشته را فرمان شد که گرت  
 سیوم همچنان بگرد باد شاه را همین در کار شد و بر نزد لیجان خود بگفت

که این حرکت و بیانیست مگر در حق کسی بدگوده ام او بدرگاه حق نسا در نالشی  
آمد پسند که از بهر آن می نماندم از من گفته اند چون رنج مردم را رسد سرد  
گرمی آن خود کند که مرا از کلام شوقیت این رنج رسید الوض بادش ه خواصی  
خود را فرمود که در بندر خانه برود و تقصص کنی و از نگاهبان به پرس که از جهت  
بادش ه نزدیک بندهای بیاید و گفت که بادش ه میفرماید که از جهت من در حق  
کسی ظلم رفته باشد مرا از آن صحر معلوم شود و تو نگاهبان باش باید که در  
الحال کیفیت بگوئی نگاهبان بگفت که در میان بندهای یک جوان است که  
می نالد و میگوید که بار خدا یا تو صیدای از من گناه که ایشان مرا گرفته اند  
که من بیگناهم فرماید پس چون خواص این معنی از بند روان شنید روان  
به نزدیک بادش ه آمد و گفت که نگاه بان چنین میگوید که جوایزه امروز  
بدرگاه خدایک در نالشی است بادش ه فرمود که آن جوان را از بند خانه  
بکشید و سینه من بسیارید و الحاکم جوان را از بند خانه در نالشی بادش ه آورد  
بادش ه فرمود که مرا در حق تو ظلم چگونه رفته است جوانی گفت مرا در میان در  
آوردند هیچ نه بر سید و تقصص کرد که چگونه گرفتار شد اند بجز و دیوان  
فرمود که از آن گفتد و من در میان ایشان نمودم آن ده تن که در آن  
بودند یکی از آن که گریخت و کن بادش ه کای آن مرا از زره گذر گرفت  
آوردند و در سبکده نفر در آوردند مزه چاره نالشی گفت در عرض بندهای  
خداوند خود چون بادش ه این قصه شنید و بسیار خاست جوان را کنار



و معتزرت بسیار کرد انگاه بادشاه فرمود ای جوان نزدنک تو سه حاجت دارم  
۸۵ ای آنکه این عظامی که در حق تو رفته است به بخش دویم آنکه ده هزار دینار از  
قبول کنی سوم آنکه اگر بار دیگر ترا حاجت بخیز افتد بر من بیاه و حاجت بگو  
جوان چون این سخن از پادشاه شنید در کرم شد و بر پادشاه آغا کرد  
ازین سه وقت قبول کردم و یکی نه پادشاه گفت کلام قبول میکنی و یکی کدام است  
که قبول نمیکنی جوان گفت اگر تو را بکنیاه در زندان خود فرست ترا بمل کردم  
و فرمای قیامت با تو دوازدهم دویم آنکه ده هزار دینار که بمن میدهد  
آن هم قبول کردم و این که بگویم که اگر حاجت بخیز افتد بر من بیاه و بگوئی  
این هرگز قبول نکنم زیرا که پادشاه هم تو فتنه باش که در اتمی که  
راکان تو گرفته آورده اگر من بر عهد جهان میرفتم ترا سه دفع بر زمین  
بکنند پس دارم که چنان حضرت گذارند مطلوب خلوت خود بیکدیگر بگویم  
جوان این سخن بشنید صد هزار آفرین بر جوان کرد آفرین بیچاره را با جمیع موشاه  
صدق پسندیده حضرت پاک در روز کرد ایله بمنه کمال کردم **باب بیستم**  
در حکایت خولیم حصام قدسی سره و علایم آن ما آورده اند که خولیم رسد حصام  
از خوف خدا ایضا چهلدان گرفت که اوز و لب در کرم بود و شب کهنی  
خولیم را دهنه بود از پیر رسید که ای پدر من چیست که شب در روز زنده یا زنده

نی آسای قولم گفت از روز من مراد روز و شبی در پیش است امروز آن  
بگردد که شب آن روز بمن آسان شود و حضرت گفت آن کدام اوست آن قولم  
گفت آن اوز خستینی زنت کور است و اوز بجای هزار سال حشر قیامت است  
و حضرت گفت از بد من نیز چیزی شنیده ام که حسرت خانه در بازار است نباید بود  
این سخن از دحضر شنیده نغزه بزد و پهلوان بر زمین افتاد و جز از خود نبود بود  
پوش باز آمد بر دحضر آغاز کرد که شیر بر جام زدی ای فرزندان این کار به  
مرکت کنز خون در همان وفات یام بر خاک کورم از اسناده نور و فرق سر برهنه  
گفت و در حضرت خدا سر کوشی اله بد من بدرگاه تو عذر گنا، دارد من هم اندام  
در حضرت پاک تو و می خواهم که بر بد من زحمت کنی این قدر بگفت و جان کنی  
تسلیم کرد و حضرت نصیحت لایه قبول کرد و بر سر بدر رسید و خواست که سر برهنه  
کنند انداختند که از دحضر بر پیش چون پدر تو هر آنچه اندیشم کور در ضیافت  
داشت اکنون هر آنچه با اندیشم کرد اندیشم و عفو خود رسانندم و مرید قولم  
ز شیخ عصام خلیفه بود و آن اوز قولم نقل کرد خلیفه چند گروه از شهر  
سوار فرموده بودند چون شنیدند که قولم بر گشت ای نزول فرمود خلیفه قصد بکرد  
که مردم آفرین دیدار دلبسته ببنیم تا آن زمانکه قولم ای خلیفه آمد قولم  
بسی از آن دهن کرده بودند چون خلیفه قولم را برفت کرده برید بفرمود که بر  
باز شنید گانه دیدار آفرین قولم به بنیم و آن خلیفه در آمدند و ترتیب را بازار

کردند بر چینه که خواهم را توحش کردند در میان تربت یافتند خلیفه و کسان در  
مانند انگاه خلیفه گفت در خانه فوله بروم و از دختر به برسم که واقعه  
حیثیت که فوله را در میان نیانم چون بر در خانه رسیدند در فوله را بستند  
دیدند و خلیفه در را جنبانید و دختر او را از درون بر آورد که هم کسی که در  
بی پدر آن را می جنبانید گفتند خلیفه آمده است گفت بابا من از این حال جانم  
نور خراسنده مگر پدرم را خلیفه در کور نیانم است ایشان گفتند که ای دختر ک  
حکومت داشتی که در کور نیانم دختر آغاز کرد که پدر هجده کفایت لا توفی  
فوقاً و انت ضیرو الوادثنی آنگاه گفت الرحمت این کلام خود که مرا  
در کور تنها نگذار پس خدا بسا دعائی دوستان را هرگز رود و ضایع نکند  
پدرم را در کور نگذاشت و چون خلیفه از دختر فوله چنین شنید گریه کنان  
بازگشت معلوم نبردگان را باد که هر روز فرشته ندا میگذرد که ای زندگان شمار از  
مردن آفریده اند و مردگان از شهر شما در کور ماند که زندگانی یک بگردند تا  
صبح قیامت برسد و یا سر از نقاب زندگانی خاک بر پدر از زمین بردارند و بگویند  
رگ هر اوزی شنوید تو امر و ز بدین در دار دنیا چنان مشغول نشسته کوشی  
با مردن کار نداری ای جوان چون وقت آن رسد از زو کنند که قدم بر قدم  
زدن نخواهد ماند تا بخت رسول صل الله علیه وسلم بر چهار بار رخصه اندهم  
الجبلی بیایدند و سوال کردند که یا رسول الله شما در بحیثیت خود قدر اعتماد  
بخت رسول علیه السلام گفت ای یاران محمد جواب شمارا خواهم گفت اما شما بگویند

۸۶

که حیات خود هر قدر اختیار نمود در ارباب بکر بگوید یا نبی الله صلی الله علیه و آله نماز شب می  
گذاردم امید ندارم که نماز دیگر گذاردن دهد یا نه از آن جانب نمی گویم و گفت بر او  
اعتماد بر حیات خود است گفت یا نبی الله صلی الله علیه و آله بر موافقت ناران اگر نماز دیگر بگذارد  
اعتماد نیست که نماز شام حیات دهد یا نه دهد بجهت رجحان جانب عثمان که در آن وقت  
اعتماد بر حیات خود است گفت یا نبی الله صلی الله علیه و آله بر موافقت ناران اگر نماز شام گذارد  
اعتماد آن است که نماز شام در آن وقت دهد یا نه دهد بجهت رجحان سوی علی که در آن وقت  
اگر نماز شام در آن وقت گذاردن باشد امید آن ندارم که نماز بگذارد یا نه نگاه معاصر  
گفت یا ناران هم حیات مفاصله وقت تا وقت در آن است اگر نماز بستاند گذارد یا نه  
صبر سلام رساند داده باشد و دانم که سلام چیا دادن دهد یا نه و بعد از آن که فرمود  
چون وقت برادرم بوسف صلوه الله علیه و آله و سلم علیه در رسید از خانه درون خانه در آمدن  
نشوند تا ملاقات زینبی کند هم پیش در بالار است سوار جان دادند و در آن وقت  
رسید صلوه الله علیه و آله بر خوب گفت نیک کرده استاده بود که ملک الموت نشست ندادیم  
در نیک خوب جان دادیم گفت علیه السلام در رسید متر علیه از هر اوطال است  
چیز موجود میکردند چه نزدیک ما در میامند جان خود تسلیم کرد پس همه حال است  
و فای نیت هم ازین گفته اند که زمان زمان موت ما می باید کرد و بجز آن که  
باید گرفت تا آورد جانند که روز فرشته در سج محل نذا میکند بک نذا در خانه که بود  
و نذار دیگر در روضه رسول علیه السلام میشود و نذار دیگر در مسجد مقدس میشود و نذار  
در بازارها میشود و نذار دیگر در کوستان فرشته میگوید بارک سبکه امروز از تحت

87  
ووم گشته است و مقام شایع قیامت در کورست و کور از دوحه خالی نیست بار خدای  
جنت است و بیگانه از کورست و مقام ما را در کورست هر که در وی است  
دی افتاب مایه تاب بنیزد و خورده گوشت و پوست و بر بنزه کننده استخوانست  
پس کور صدوق عمل بنزه کان است میا را نیز در خوش را بعل نیک و چون جواب  
گور را در هایت بیشتر و لبود در حق تو دعا کنند باز گردند هم در آن ساعت  
گردار نیک تو بصورت کون هر یک نزدیک تو گردند و گویند که ما مونس آن  
قبر تو نیم با تو ایم بود ما قیامت و پیغمبر علیه السلام فرمود که در وقت که حوس از کور  
بجانب است معاینه میکنند دیگر چون مردم بمید از خانه تا مقام کور جان بنزد  
پره بینه شد رود مجر در که در کورستان برسد و اهل کورستان استقبال  
میکند و مسکون از دنیا چگونه آمده اگر عمل نیک او در ده غوغی و غوری مرترا  
باد که جمله مونس تو خواهند بود در وقت از رضوان جنت بی تو خواهند کد و اگر  
عمل باگناه آمده همان گناهانی ما در حور تو گردند ای برادر صیانت را غایت دانی  
و در کار حق باش زیرا که همایه بیس نه می درین صیانت فایه مغرور نباشد  
و نظر در اول و آخر کار باید کرد آن روز که در جهان آمدی و از یکم ما در جنت  
تو در کرم بود و نیز در لیکن تو از هر تو خوش و خوارم در خند بودند و چون  
آخر کار تو در مردن رسیدند لیکن از تو در کرم شهنش باید که در آن وقت

وقت بنده را چند چیز بنیسی مرا آید اول جان غریب جدا میشود و غیر از این علم برده  
و خوف عاقبت در کارش که گشت بزم در سزاقاب نشناختند اما که بنده را  
کمان زده و دیگر در خاطر منجم بگذرد اکنون وقت آن رسیده که باز گشت  
منه نوی خداوند شد برین روی ساهر کنان در حضرت باکتی حکونه خوانم  
چنانکه است بنده را این معجزه در سر آید خداوند مستنحل و عذر بکرم و لطف  
نداند که لا تحفت ولا تحزن فان که ای بنده سرس و هیچ بکران مباحش جان  
این البته دل بنده برین شده سامان کمره باز حل تو نه ای دیگر مراتب  
در کار منجم دیگر کند که قتل با عمالی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله  
ان الله یغفر الذنوب جمیعاً ای بنده تو اگر اصراف کردی بر نفس خویش نوسید  
مشاور رحمت ما هم از زنده هیچ کنان تو منجم تو منجم که خداوند منزه است  
و دل را از اهل عمل و خانی بر کمره اما جان ساهر باقی خود خوئی گفته بخوابند  
نفس بر او آید حق آید امر کند که یا ایها المظلمة ارجع ربک راضیه  
مرضیه فا و خلقی فی عمالی و ادخلی جنی یعنی ای بنده از آمدن باز کردی  
رست خویش که نور از کس است از تو بخرام بگشت که آن آرام گاه است  
صحنه بنده را حق تو چنین گوید شادی کنان جان دهد و حوائی از قابل بر آمد  
جان بزبان حال گوید که چه کرد بودی که سرش ازین می مردی تا بدین وقت  
میرسدی ای پرورد خداوند که با تو چنین گفته تو از روی غافل باشی و در  
بدینا آردی که مقام کار تو نیست زیرا که آن روز که از ما در خدا شدی  
درین جای فانی رسیدی و فریاد در کوش تو بانگ نماز گفتند و صحنه بنده را در حوائی

کنند

گفتند آنگاه گویند صلوات نماز چهاره بخوانند پس صیحه که میان ما یک و صلوة بیست  
هم در آن روز بخوانند و هرگز از شهر که در آن نزدیک ترست و ملاک الموت در هر نانی  
در وقت هفتاد بار نظر میکند که وقت آن رسیده تا بقضای جان بندگم تا در وقت  
هفتاد سال در جهان زلیست چون موت او رسد مردمان از شهر بیرون برفتند و گفتند  
حالت صلیت گفتیم پس رسید هفتاد سال در جهان زلیستم بم کند و دنیا بودم اکنون  
صنان جان میدهم ازین بیوفایان و آن وفا این بود که بمن رسید پس ای برادر  
چون ترا درین مقام بخوانند گذارنت باندگم عم مقام با من تا به که مقام مایه توری  
که والباقیات العالیات الهی بیاره با جلیه تومسان توفیق نیک توفیق گردانید  
معه و حکما کریم **ماد ۲۶** و نسیم در حکایت تولیم صفیان توری با شیطان  
و ملازم آن تا آورده اند که روز تولیم صفیان توری شیطان را ملاقات شد تولیم گفت  
اشیطان مراد کار تو عجب می آید و از کردار تو در فهم حیرت مانده ام زیرا که شنیده ام  
در اخبار را نوشته دیده ام که در هر آسمان هفت هزار سال مرخصی را بسته اند که  
در هفت زمین یک شنب جای مانده که سجده کرده آخر بفرمایند کردی و از خدای  
صفیان و طفیان و زریه شیطان گفت از تولیم صفیان تو نیز محبت حضرت  
بر این من این میگوئی زیرا که محبت در محبت نیکو داند اما ای صفیان مرا نزدیک تو  
یک سوال است که آن را جواب کنونی تولیم صفیان گفت که بگویم میگوئی شیطان  
آغاز کرد که در محبت محض را شریک نباید طلبید که رشک محبت می آید و اوقو  
من همان بود چون فرمان شد که ما میخواهیم که خلیفه پیدا کنیم که او را در گاه پاد

ما باشد و از ورشده کان پیدا کنیم که این دوستان شنید چون ندای آفرینش آدم در  
آسمان وز من ورد آوند مرا غیرت در کارش من با فرشته کان و یک آسمان خود آید بود  
بودن ما این خاکیان را چه پیدا میکردم و این فرمان شد که آن من و این شما ندانید و فرشته  
چون آدم آفریده شد مرا جمله فرشته کان فرمان رسید که شما در وطن آدم شتی گفتی  
بودی چون او را پیدا کردیم اکنون او را سجده کنند و در فرزند شربت الهی زیاده  
در کارش گفتیم الهی سجده جز تو غیر را نشاید و من غیر را سجده نکنم چون شیطان  
این سخن در پیش تو لبم بگفت تو لبم را هیچ جواب فراموش نماند ساکن نشستی و از  
کوتاه خانه او از سر آمد که ای تو لب صفیان چرا خاموشی مانده در این مدتی که از  
جواب نمیکوی که این را بگو که چه شد که او گفته محبوبی بجای آورد ما ترا فرمودیم  
که این آدم را سجده کن اما سجده آن حقیقت بر است نه آدم را اما مقصود این سجده  
اطاعت فرمان بردار بود تو بجای نیامدی در هیچ از کلت آدم ترا از خود بر اندام پس  
ای ملعون چنانچه ترا فرمودیم این خاکیان را نیز فرمودیم که در کعبه مسجد وید  
وسجده کنید آن هیچ نگفتند و نمیکوید از سنگ و گل است پس سنگ و گل را  
چگونه سجده کنیم میکنند و نمیکوید که ترا در میان زمین اما حقیق دانسته اند <sup>دکار</sup>  
ماست نه کعبه مسجد است بیت عقیق بصورت است اگر سجده کنی تا این سجده بر خداست  
نه بر خانه خدا اما فرمان مولا اینست تا رخ بسجده و کعبه کنیم چون این جواب  
شنید شیطان بیاد دور شد از پیش صفیان بر صمد دیگر از امر الهی منعی  
را آید نه در خانه و کعبه در آمد دید که شیطان نزدیک مردم کعبه استاده



و گفت از ملعون تو را من حضرت سبحان درین مقام باک چه کنی که شایان این مقام  
است **شیطان** را آن سخن عمده سخت در کار شد و در عزت افتاد و گفت از عمر  
من عتاب را اندر که چه نمیکنی یکی نظر بر خود نمیکنی که توجیه بود و من چه بودم من  
ملا و الاعلی خدای اسبوع قدوس **مبلغتم** تو در بیت کرده نیش تیان سجد میگردی  
کنون مرادید و شکر تو آن کرد که **شیطان** و **شیطان** را بیکانه که در بیکانه زاپیکانه کند  
غیر امر المؤمنین عمر از شیطان این شنیدیم جواب فراموشی و همان مرتعت ندا  
شستوانند که از عمر و امین کونر که قدر تو را بعلم قدیم دانسته است که کار کرد شیطان  
گفت اگر بیکانه را خدرو بر بیکانه دست آخر ختم کار او بیکایک کند را عمر  
از لطف تو هیچ بدید نوند **شیطان** مقبول تو در مقابل جاودت **شیطان** لطف  
بکدام ذره سوست **شیطان** کان ذره به از هزار خود شنید **شیطان** معامله که با  
بیکایک تو در شنید اما معامله کنایه کار **شیطان** گو آن تباها کار **شیطان** در کجاست  
**شیطان** که از زوی ملاقات بسیار دارم **شیطان** خود گفت که از دو سو این من  
ان جوان چندین بدر میکنند **شیطان** ملاقات کنیم **شیطان** که حد در میان آوریم **شیطان**  
اندک **شیطان** خود را بصورت آدمی برگرد و در پیش آن جوان بر تن حال  
رفت جولان یرسید که تو کبسته **شیطان** گفت که مرا بکس م که هر روز را ایام **شیطان**  
امروز از هر ملاقات تو آمدن ام چون گفت مگر تو **شیطان** گفت از عمر تو بسیار  
مال میگرد و امروز بخاطر آمده که صحن دوست را ملاقات مر باید کردن **شیطان** و در  
دشمن قدیم را بوضت یافت آغاز کرد در خاطر بخند **شیطان** گفت معلوم  
که مفسود و در ملازمت من ترا جیت جوان گفت مطلوبت **شیطان** سوال دانستم از جهت

آن از زمان فراموش نمیشد شیطان گفت اکنون بر تو آمده ام به سبب آنکه در پیش من  
حوال گفت ارسلان در خاطر تو به افتاد که اختیار مسجد آدم نکردی گفت ای جوان  
هم تو منصف باش که او از خاک افزین شده مع از نور نور خاک را صلوه سجده  
حوال گفت هم را منصف کرد اضاف این است که من حق را گذاشته باشم تو میکنی جوان  
خوار از این نکردند و بر روی شیطان بنشیند گفت و گفت ارسلان اگر از روزگار  
هر مسجد آدم شرم کرد از هر جهت که ما خود سازند آدم میکنی که ما در عهد ما  
صورتش این قدر و صحو لطافت میکنی از سجده آدم کسی که انکار کند من فرزند  
او برین بابت چگونه کند شیطان گفت اگر کنه کار هر طمع در ایمان تو زده بودم  
اما همان شرم را بنور که با قیامت از خاطر من نروید این را مومن از غیبت ایمان همه  
مومنان را بی تفاوت خواهد فاسق و کافر مومنان را چراغ محبت الکر اندر این چراغی که  
ایضا افروخته باشد شیطان که تواند که بنور کرد اند تا نور کی ریش نشد  
چراغ را که اندر بر فردو هر انکو فزند همش بسوزد آنگه سنگینه را با جمیع  
مومنان را مگر شیطان در وسط و اما ان خویش دار محبه و کمال کرده با برکت و بهر  
در حکایت حواصن نور و ملائمت آن تا آورده اند که خواهد حسن نور را نیز که دید  
هم در کمال و اعلا بیدر و مگر زمان از با دوست خلا نبودم و ادا ان معرفت  
دیز که ان در اقالیم عالم روشن گشته بود تا در شهر دو جوان اتفاق کردند  
که بر و هم نظر حواصن شرف کردیم تا سعادت دین و دنیا حاصل کردیم  
هر دو جوان خله برداشتند در راه شهر حواصن گرفتند بعد شش در شهر خواص  
حسن رسیدند و رخ بجان فاه خواهد کردند و در میان شهر دیدند که دو کرمه بیکدیگر سخن

را آمدند که هر که در مکر و کفر است که امروز فولام حسن نوز در همان حال این  
را دوستی از کفار که به استاد شدند و گفت که انا لله وانا اليه راجعون  
گناه هر دو تن آغاز نمودند که امروز در شهر خواهم رسیدیم و هم امروز این  
چهار نفر خواهند میگفتند که اگر دولت سعادت ما پیوست ایشان در  
دو شهر با هم کورای این راز ماریت کنیم هر دو تن بر در خانقاه  
سایه آمدند و پس در آواز دستک بر آواز فولام آواز دستک شنیدیم چون  
آمد و گفت تو کیست گفت غم غم ز خون این هر دو تن فولام را در صحبت نمودند  
بجز در کار شدند هر دو تن بیوش گشتند زایا بیوش خود باز آمدند فولام رسید که  
شما بایند و سهوش شما از سب همت این گفتند که ما هر دو تن مخصوصی ز ماریت  
تمام لوس شما از شهر خود آمدیم چون در شهر ما رسیدیم در یک مکان دو کوبه نمود  
میگفتند که امروز فولام حسن نوز در صحبت تمامه چون ما جان چنین شنیدیم  
در خاطر مکران تر گفتم گناه گفتیم که اگر این بیچاره را گناه نرسد ما در و گناه  
گور این راز ماریت اویم چون در خانقاه رسیدیم شما را در خانقاه سلامت  
و صحبت یافتیم از صحبت کریم ما هر دو تن را یاد آمد و شما سلامت از خانقاه  
برون آمدید و همت از آنجا بیرون کار شد که مرده چگونه زنده شود از آن خود گفتم

چون قولیم این حکایت از ایشان شنید زار زار بگریست و گفت که گر سپهر است میگوید از  
سفر زمان از ذکر حق غافل بودم نه در آسمان و زمین گزیده که حق نظر از روز جزا که میزند  
غافل شد پس این خدا در کوشش کرم بهم رسید و از آن میگوید که گمشدگی نور در جهان ماند و هنوز  
و سیر علیه السلام فرموده است که چون مردم از نادانی غافل میمانند در آسمان و زمین غافل  
که غفلان بود که از یاد حق فراموشی ماند و نقد جهات دنیا و آخرت است و است بر زمان  
همچو آرزووارند مگر آنکه در دنیا روم و یکبار نام خدا خوانند که بر زمان را انیم اما این  
این آرزوایشان هیچ شود و نمیکند و اگر نه بعد مردن نجات و محنت شود و شنید  
العرض حکایت در ذکر قولیم حسن است بسنود و قتی در خاطر ایشان غلبه است خانه  
گفته بکرد و تنهایی را بجانم گوید آورد تا در راه سیاهان بی آب شد و هوا گرم  
و نمونز گرمای سخت بود قولیم حسن را شنید سختی از کرد و قولیم حجت را از سیاهان  
نظر گفتان رفتی که شاید در محلی آب در نظر آید ناگاه از دور نظر نزدیکت سیاهان  
افتاد در خاطر گذشت که ز سر در رفت اوم شاید که آب است چون قولیم نزدیک رفت  
رسید دید که فرود در رفت چاه پر آب است مجرد دیدن آب دل قولیم گزشت  
اما نظر کرد که بر سر چاه دلو در سینی نیست قولیم گفت چه بنید بود اگر بر سر این  
چاه دلو در سینی بودی و اگر نه مقصود لب چگونه شود حاکم هم در آنجا بود  
که دلو در سینی چگونه برد انود درین میان بدید که بعد از آن بر سر چاه  
رسیدند و راست منتظر قبله استاده و سر تا خویش بالا کشیدند و در چشم  
مهور آسمان داشتند بعد از آن نظر از آسمان فرود چاه گزیدند در زمان لب از زمین  
فرود بشورید و مولای چاه رسید جمله و آهوان بر او لب بخوردند و باز کشیدند

برفت  
اولم خود هم به نزدیکه بیاید و دست بهم بگردن آب دراز کرد آن در عشق خود  
رفت و با هم نیز بشورید گفت آب از بهر آهوی خویش در میان از تو چاه بر سر چاه  
او در خون تویت حسن رسید آن آب در قو چاه بودند استخوانید که ای حسن  
وزر تو منتظر دلو و در سن مانند آهوان همه اندیشم ندانستند مگر لطف ما بر آید  
بعضو از کشند و تو دل بردلو و در سن کرد خندان بیاید بود که دلو و در سن  
چون عتاب ندانستند شنیدیم بر بند و در برده گویم تا روز در خرابه بیابان  
بر جو این ملاقات شد جوان آغاز کرد که السلام علیکم یا حسن لوزر حسن لولیت بر  
بر داد و گفت که ای جوان درین خرابه بیابان فاجعه ترا که گفت جوان آغاز کرد  
که ای حسن هر که است بر غیر بنگیرد او را شناس بر چه کرده است انگاه جوان  
حسن به چ میدارد مقصود این ملاقات با تو صحبت گفت نمیدانم مطلوب هم دردی  
جوان گفت مقصود این دارم بکن ما بی بر سر اسفاده تا فرجه جان بدیم بعد آن  
تو را در خاک من کنی انگاه بر رو تو بگفت از جوان از بی این سخن منگوینی  
بنظر آن هم نرسند و همیشه ندانند که کی بمرد جوان گفت از تو بگو پس  
هی که بر تبه خود بطلبند ای التحیل میکنند یعنی ای تبه از تمام زندان دنیا  
بر رسید پس مرا معلوم شد که حضرت خود میخواند انگاه جوان بر زبان راند و جان

تسلیم کرد خولم مرتب او را بشکافت و او را در لحد در آورد آن وقت خولم نیز در لحد  
و در لحد قتی جوان عبیدیه و عیسی و عیسی و عیسی جان داد پس بر سر او خفت گشت  
جوان را ازین سخن در تربیت در خنده در آید خولم جوان را در خنده دید و در تربیت  
و گفت ای جوان اگر زنده بودی زنده در گور میزود و اگر مرده مرده بخنجه دیوان برده  
بسختی لحد و گفت ای خولم بگو شنیده که اولیا و لاموتون بل بینتقلون  
منه دار ای الدار یعنی اولیا و خدا را نه مرده اند ملک از دار خانی سراسر ماتی خولم  
خولم این سخن از جوان شنید و خاک رفتن کرد قدم در راه نهاد انقضای طالعان بولا  
که دوستان می سپیاد و گمانند از ذکر و فکر دوست و از اندیشه آن جهان یکدیگر  
و لحظه خالی نه اند و از فکر آن جهان در لحد مستغرقند تا بزرگ میگویند رما  
جان همه بزرگان عالم ازین است زان بگردن که جلد را در پیش است از بهیبت آن  
دوراه چون شد دلین تا خود بکلام ره بود منزلت ما خولم با نبرد قوس سواران  
پرسیدند که هر روز چه حال است که بشنید و شنید او شام مردکی آرد و زار نزاری  
بنیم جواب گفت که ای مردمان بردی که اندیشه بجز خدا و او چگونه قرار آید  
و شمره او را و کل خوبه چگونه کرد و گفتند ای خولم بزرگ دین آن جهان کدام است  
گفت آه آن روز که آدم آمدند همه از آسمان و گمان فرزند آن از است آدم جدا  
کرد اندیشه نذا کرد که است بر یکم هم گفته قالیطه کرد در صهای کافران که با لحن نذا  
نزدند و همه آزان اوز معلوم با نبرد رانه که خیانت ارواح خوسنان بود با کافران  
دوم آنکه چون وقت زادن فرزند بنی آدم میشود فرشته میگوید که ای اله اکنون

دوره کنکم ما در بدنیامی رسد هر زمان میبود طغیان لغات بر صبی اولوسیم و با عدالت  
مجلس و یا بد طغی کنم هیچ معلوم نایزید را نه که در شکم ما در نیک بخت نوسنه اند  
بدرخت پس بخردن پیغمبر علیه السلام فرمود السعید فی لطن اقد و التقی سم الله چون  
زنت بنده میرسد عز را مثل میگوید الهن له و دار دنیا ندارد لغات عدلت میگوید جان  
و بر ایمان بر کبریم و پایی ایمان تا سعادت کفایت فی قلوبم الامان کراذ بند  
از آن دولت که اجددم کرد اند چون کار سبوت یارند رسید تا هم معامله پس اند  
همان چون قیامت تمام شود خلق اولی و آخری را در عرصات حاضر کنند فرمان شود  
و لوق فی الجنة و فرجی و انرا جدا اند کرده را بسور بخت و کوه را الهی  
دور تا با یزید را داخل کوام کرد اند بزرگاد میگوید چگونه میگذرد چون حالت  
دم بر معامله پس که معلوم آنکه کورنگ و نارنگی است چهارم سوال شد و  
پس گفتن پنج چون از کور بر گفتند بجا به هر اسیر را چه قیامت در کسین مدارند  
از بیعت آن روز پیروزان امان از جان خود خواهند شناسنامه کرد در بر دست  
راست و چپ نمودند باید منها بدست چپ بند هفتم ترا و گاه عمل در پیش  
کردار هر یکی بسختی چشم گزشتن بطور اط که رسد هر سال راه در از  
ویاست از عوی بار بکتر و از متع نیز تر اما نیک بخوار از این عقوبتها کجاست  
از آنکه امروز اندیش آن روز نکند و بعد مردن جمله اندیشیم در پیش آورند

الهدیه عوفیان را بدولت دین و دنیا برساند و اندک است آن جهان روزگاری  
بپایه که توفیق رفتن و ادراک این کتاب را با جان پاک در ذکر دوستان تو  
کردم و از زمان قدیم در عرصه کفایت کنیم هم قدری برین نیکم در آن و حیوانی کوشش

نخست بخدمت کرامت **باب** <sup>۲۸</sup> **ب** بدین مبحث در حکایت شیخ پرسیا  
که چگونه بود و یک سبب ایمان از شومیت آن که در مومنی از آن ایشیار باید بود  
و مطلع آن آورده اند شیخ پرسیا که بود که در نظر او عوس و سخت تر است از شیخ  
بنود و کوران و بیچاران اقالیم می آمدند و بر در صومعه او استادهای عیبندند بود  
که اینان نظر کردند هم صحبت یافتند در حاجتی که کسی داشتی بخواه خود کسی تا روزی  
با دستان راهم برین آمد لشکر ما خود را ساخته در آن شهر دو بار در یک روز

بی مادر و پدر بودند و زمان با کوه برین بود که هیچ زرد در شهر نماند چون در دو بار در  
این راستند گفتند که ما را در باید بر آن شاه رفت و خواهی داشتند نزدیک پادشاه  
برقع نطقه احوال پاکسی خود برین پرسیا بایم و در آن روز در آن روز یک روز  
انگاه پیشی پرسیا می آمدند و گفتند که باید مادر و پدر ما را از روز مراد پرسیا  
خواهی در آن که از خود است نزدیک که باید در خدمت شیخ و دیگر شیخ خانقاه  
استان فرمود تا نزدیک پرسیا پرسیا می آمدند که نزدیک خانقاه و شاه قلی  
زوجه ایشان عمل را بسیار زود و گفتند که ای خواهر درین جهان پادشاه که شیخ از آن نفسی  
هر دو برادران از خواهر و در آن شدند و برادر پادشاه روان گشته بود در ماه  
روز در آن شهر کسی که شدت که بود از آن خاندان که در آن که چگونه می باشد  
چهارم بر در آن و در آن پرسیا می آمدند که در نماز است و حال در آن پرسیا می آمدند

لا اله الا الله



نظر بر بسیار مجال او افتاد از پر تو مجال او چشم رو بگردن شیطان محل و سوگوس بدید گفت  
 ای بسیار بی بی که چه مجال با محال دارد از چه دیدار نماید چشم پوشند و بوسه و شیطان  
 هیچ نظر روی کرد و بعد از دل شیفته و آن دختر گفت بس باز تمام عبادتگاه  
 و درآمد و در همه نماز بهست چون دل بسته هم بود یکی از نمیدانند که در نماز بهست بخوانند  
 چندی است بنمای مجال او باز خود دختر که دید که آن بیچاره در نماز است بیشتر شد  
 گفت ای عاربت گشته بر سنا حق را از قامت رکوع و سجود باز دار که دل بر انبار  
 رده آن دختر که ظلمت هر آن بماند که ای چه میشود بر تو راست و دست او بدست  
 چنانسا او کشید و بر او رانجه باو کرد و بود بدو و ما چند روز بان افعال بسیار گذرانید  
 دختر را عمل بدید آمد شیطان وقت خوشتر یافت بلغفت ای بسیار ساهاد عوی  
 میدو تو عوی نمودی چون این فعلی از تو ظاهر شد ترا اهل عالم چه گوید و از هر وضع ای  
 عمل ندیریم مکانی بسیار در فکر افعال که او از هر بزرگم در اقلیم نارسیده چیزی افعال  
 ظاهر شود مرا خلق عالم چه گویند شیطان از این اندیشه او وقت نزدیک تر یافت  
 وقت ای بسیار بهتر از این باشد که این دختر را بگفتی تا ای فعلی تو پوشیده ماند  
 در دل بر سنا حق شیطان راه یافت و بدی حالی هم گشته بود که بسیار از  
 سر و راست رفت کار دی در خلق وی برانند و سر از بی جد آرد و بند و عهد را بی حجه  
 نفس بگرد و بعد مدتی بر او روان او برابر بادند از هم بهامند و در حجه که خوانند در کلام  
 بودند دیدند که خوانند در آن حجه نیست نزدیک بر سنا سیدند که هر گاهی است جواب داد

که من در بندگی خدا مستغوثی بودم اما چنین دانم که او بعد از این چون از بسیاری این  
این سخن شنیدند که گویند که در خاطر خراب باز گشتند شیطان محل خود یافت نزدیک  
ایشان بیاید و گفت هیچ میداند که بر بسیار خواهی بر شما چه کرد این گفتند نمیدانم  
شیطان گفت چون شما خواهر را بگذرانسته برقتید بجز در نظر او بر خواهر شما افتاد  
سینه و زاریفته او گشت و بزور در روی بر آمد و فاکردنی بکرد و خواهر شما را  
حلل بار آورد از خوف آنکه نباید که رسوا شود برین گمان او را بگشت و دیگر شیطان  
برایشان آغاز کرد که در آن شب که خواهر شما را بگشت من همان او بودم خواستم که  
فریاد کنم باز بر رسیدم که نباید که مرا هم بگردد و در آن حجره شما را در آن بگرداند  
چنین این جز یافتند کلید بیاد و در آن حجره که شیطان این را گفته بود و بیگانه  
خواهر را بیاد و در نزدیک ما و شاه آوردند و تمام کیفیت که گفته بود عرض  
که ما برابر با شاه بودیم و بر افتاد و در شیخ بر بسیار خواهر کند استیم آخر او فغان کار شد  
بگرد با شاه چنین این شنید بر آن گفت و فرمود که بر سار ابردار کنند جلادان  
ببایدند بر در گشته بردار بگردند و در آن وقت شیطان نزدیک بر بسیار گشت  
از بر بسیار اکنون جان می باید داد اگر بگوئی ترا را کنانم گفت اگر تو زنی حلاص  
دستان شیطان گفت پس روح از قبیل بگردان و یک بار مرا سجده کن در راه  
خلاص و نامم در احوال دفع از قبیل بگردانید و مرا سجده کرد شیطان و دشمن  
قدم از میان برید و جان داد هم جان پیا و داد پس از چنین دشمن قدم

من کار خود نباید بود و مردم را و دشمن است یکی ظاهر دوم دشمن باطن  
دشمن ظاهر بر تو دست یابد ترا از جهان دنیا منقطع گرداند اگر سعادت بر تو واقع  
نمود میان شنیدان برکنجته کرد اما نفوذ بالله معنا اگر دشمن باطن دست  
بد ترا از سعادت ایمان محروم گرداند تا بدوزخ مبتلا کردی و دشمن باطن شیطان  
در رسیدن است رک تو میکرد پس سباه بحق تعالی باید کرد اعوذ بالله من الشیطان  
رجیم و دفعه باید خواند و بر خود باید هر روز تا در حفظ و امان الله تعالی است از  
دشمن شیطان امن نیاید لوزن زیرا که بریدرتو آدم در بهشت چه باخت محمدان  
سوسه بگرد که دانه گندم بخورد و از رحمت خدا رها کند دنیا رسید تا مرد و فرزندان  
و محنت دنیا مبتلا کشند و بعد آن حرکت دیگر بر فرزندان آدم آرد و اگر خواست  
بر برنده کان نبوهی جمله بر زمین تا حرکت نندی اکنون حرکت آن بخت نشو  
با تو هم انیکخته بود و کاوی که حق تعالی چهار زاد رشاخ اوداشته است بروی برت  
و آغاز گدای کاو چارباری چهار بر سر داشته و چهار از سر بردارد و چارگاه  
شغول شو بگرد که شیطان حسین بر کاو گفت کاو بگفتا را و خوش شد خواست  
ما جهان را از سر غف بیفتا نداننده هر نهان پشه را بر کاو فرستاد که فغان او  
نزدیک دبر و بگو اگر جهان را از سر شاخ خود جدا کردانی من خود ترا هلاک کنم  
پشه نزدیک کاو بشد و میگفت که برقرار خود آرام گیرد و ذکر <sup>چنان</sup> نیش زخم که در <sup>ان</sup> <sup>ان</sup> <sup>ان</sup>  
ون کاو پشه را دید از بیست او بر قرار خود ماند و تا قیامت از بیست آن پشه  
پوشم زود کرده بر جای هفتاد هفت روایت دوم است که چون شیطان

مراد را تلقین بکوه فی الحال کا و جهان را از سر شاخ خود بگردانند خدای تعالی  
بشاید را پیدا کند و زمان و احوال نزدیک کا و برو که بیفرمانی کرده است و جهان  
از سر شاخ خود را خسته است اکنون تو او را نیش زن بسته کا و شد و کیتش  
در دماغ کا و حصی بزده کا و بر جای بغلطید و چند هزار سال کا و از خود فرزند است  
بعد از آنکه تعالی کا و راهوش باز آورد و برخواست و استاده شد و نظر بالا که  
در یابد که احوال جهان چگونه گشته است و بد که جهان برقرار بود و معلق مانده است  
کا و در حیرت ماند زمان رسید که ای کا و تو چه بندشته بودی که آسمان را بر غیر  
ستون معلق که داشته اما چون تو بیفرمانی کردی تا قیامت این بار جهان بر سر  
تو باشد العرض قصه این دشمن الفین بسیار است در کور نیز با تو در خواهد چون  
منکر و نیکو گوید من ربک یعنی هذا بر تو کیت این را نده بخود اشارت کردن  
کیم بنده در یابد که این همان بد بخت است که جنگ را ایمان من زده بود بنده  
فر الحال گوید که رب من کیت که کیم اند و باز زنده گردانند نگاه شیطان روی  
سیاه باز گردد و دیگر در فردای قیامت زمان شود که عسیره و میره رست کنند  
همه رست کنند و هر یک طایفه را چون در حرق یکجا کنند و همه را استاء عرش باشد  
و میره چسپای عرش باشد نگاه زمان شود از فرشته کان علماء را آتشین  
از دوزخ برون آرید و علم بدست شیطان دهید و کفار را در زیر علم او حاضر  
کنید و علم دیگر از آتشین بردست فرعون دهید و جمله دعوی کننده کان فدای  
زیر علم او حاضر گردند و علم شراب مخوران را بردست ابو جهل دهید و جمله زنان

شده کان و زیر علم او باشند هر یک کروی را بیمنه و میسر راست کرده اند و علمها از ازلت بیرون  
را اند تا علم صدق بدست ابو بکر صدیق دهند و جمله هدایتان زیر علم او باشند و علم عدل بدست  
امام موسی عمر دهند و جمله عادلان زیر او باشند و علم سخاوت بدست امیر المومنین علی دهند و جمله  
سخاوت کننده کان زیر علم او باشند و علم شهادت همزه را دهند و جمله شهیدان زیر علم او باشند  
علم مظلوم بدست حسین و جمله مظلومان زیر علم او باشند همچنان هر یک گروه بیوندند زنده و میمانند  
ران زمان شود هر کسی بگذرد بیوندند شما را بپایده مانده اند و میزیار ما توفیق کننده کان ایم  
ران رود و مانده ایم زمان شود شما زنده و رحمت ما در ازلت در آید نگاه الله تعالی بنظر رحمت  
بوسی راستا عرض کند و بگوید هوی اللذی الجنة وهو الاای و هو اللذی النار و الاای  
یعنی راستا عرض را در ازلت فرسم از کسی با نیدارم و جبهه عرض را در روز فرستیم از کسی  
کنند آرام فرمان شود که شیطان را جمع کرده اند فرشته کان جمله شیطان زاده کان را  
بع کفنه و نگاه فرمان شود که کنه کاران را سلاطین کند زمانند و بدار السلام ازلت  
سیانه شیطان دشمن قدم از او بسیار بی خود و نوحید شود از مؤمنان و نگاه در روز  
و در البرحمت میگویم نولس ملک است را با جمیع مؤمنان اما فی الجنة محضه و محضه که مریم **ع**  
ست هم در فضیلت ماه ساله رمضان فرموده عن عبد القوم فی وانا اجری یفنی  
از عرض ابر است و اجر آن بخود اضافه است کرده ام که اجر او در دران فرود ام  
فی امر حقن اجر که بیرون کار خود نسبت کنند در شمار کسی شاید مگر آنکه همود اند  
بفرموده را فرشته است بعد دستاره کان آسمان چشمها دارد فرمان مر آن فرشته را  
شود که کینه از ابتدا عالم تا انتها عالم آفریده ام در شما بیار در زمان آنچه در رحمت

همه را گوید فرمان شود که ثواب روزه در آن ماه مبارک رمضان نیز در شمار آن در چند  
سال او در شمار شده است و ثواب یکروز را هم در شمار آن در شمار کرده و فرستاده گوید اله  
اگر روزه در آن بخورد تو بگرم اضافه کرده گاهی بس که من آن را در شمار در آن و دیگر  
چون ماه رمضان در جهان میرسد فرمان میشود از حضرت علی در اینست بر و سلفند است  
طهور بر حضرت علی بگرم فرمان قدح آب ظهور بر در قرآن میشود ای حضرت علی در روزه  
محمد بر و دیگر ای محمد ماه رمضان رسید تو هم بموافقت خود آب ظهور بخور نیز گوید  
بغیر است آن خورد فرمان شود که تو بخور پس خورده تو است آن تو خورد رسول آن را  
خورد باز بدست حضرت علی دهد و بگوید اله حکم این است مرا کوارنده نمیکردا  
فرمان شود که اگر حضرت علی که در این قدح با آن مانده است آن قدر که روزی در آن شکر  
و کوزه های ایشان انداز تا ثواب شربت الهوس خوردند محمد بر ایشان روز کرد آن  
بمات ظهور شود پس او را با دوزخ کار نمایند دیگر گفته ماه رمضان در جهان رسد فرمان میشود  
از رسولان اینست در اینست با ذم که ماه رمضان در جهان میرسد و مالک دوزخ آید که  
تو هر هفت در دوزخ بر بنده تاسی روز هر هفت در اینست کتاده می بیند و صد هزار  
عاصی که نام این دوزخ نوشته اند هر روز دور میگردند و شایان اینست میکند آن  
دیگر فرمان میشود از حضرت علی ندا بر اهل کورستان و زندان کمالی مکن که نوشته و فرمود  
که ماه مبارک رسید که هیچ کس غراب نشود و قبر ایشان بنور منور کرد و دیگر کون  
ایضاوت نام شود همان ماه رمضان لا اله الا الله در در عرس حاضر گرداند و فر  
خدا سعادت سجده کند فرمان شود از ماه رمضان از روز وقت سجده نیت از روز  
گرم است اوقات محمد را بخواه از لطفت بچشم منور گوید یارب تو عید ایضا و منی که است

قرآن

مدتی برهنه از کور بخوابد است فرمان بده تا تهی ایستادن بپوشانند  
 و فرشته گان او در از بهشت حلقه بیارند و هر یکی را بپوشانند باز ماه  
 رمضان گوید یارب سرهای ایشان برهنه است حلقه با تاخ نیکو نماید فرمان  
 شود ای فرشته گان در بهشت روید بنام هر یک بنده بپوشاند هزار بار  
 دید باز ماه رمضان الهام کند یارب ایشان پیاده اند تا حلقه با حرکت بگویند  
 مان شود که ای فرشته گان بنام هر یک بنده روزه دار بپوشاند بران از بهشت بیرون  
 دید باز گوید یارب ایشان از کور فرشته بخوابد است اندو مخم خود ایشان  
 سرگردان فرمان شود که ای فرشته گان گاوی که در هفتم زمان است در حیات  
 پناخ او در هفتم ایم امروز او را قدرت خود بر مال کرده اند ایم انرا بیازید  
 در پیش محمد مان در کشف فرشته گان بر خوان کرده بیازند و در پیش هر یکی بپوشاند  
 هزار کاسه و ضحک در کشف تا به مومنان ان را بخوارند باز ماه رمضان گوید  
 ربک الهامی دیگر دارم فرمان شود بگویم میگویند گوید یارب احکم از جهت  
 محمد مان از تو خواستم که ای اجابت فرمودی اکنون فرمان بده تا نفس ایشان  
 را بسوی بهشت راه ببری کنم فرمان کرد تو در پیش شود جمله روزه داران  
 عقیب تو روند و تو ایشان را بیدار السلام بهشت برسان انگاه قول  
 شود که دنبال هر مومنی هفتاد هزار درستان رود و هفتاد هزار در حیات

و بهتاد هزار در عقیقت باشند و هفتاد هزار توپش کرد چون بدی مرتبه  
امت محمدیان جوین بهم نرسد که افطار فاطمه و حسن و حسین شود  
و نکران در خانه بماند نظر خاتون بهشت بهشت فاطمه رضی الله عنه بر  
اصغر المومنین علیه افتاد بر سر سجده خساره مبارک تو نکران شده معنی  
اصغر المومنین علیه از حسرت معاش با مگری این فخر حق تقربست و تخریب  
بای تمننت علی سخن گفت فاطمه راطاقت نماید مرحوات  
بار بر سر علی بگذشت و میگفت که خدای من میفرماید که اگر کز ذات پاک ماسج  
بر غمتری واجب میفرمودم که زمان مرگش هر آنرا سجده میکردند اکنون  
مرا طاقتم نمی نماید زنها را که چه چیز ترا در غم آورد و گفت یا فاطمه سحر را  
در خانه طلبید دید که هر کامی میفرموده آزاد بگرد و عنوان نعمت در سر  
آورد و در خاطر کند شست و با ما و عثمان است و یک با ما بود  
او خندی هرگز و در خاطر زمرین نال جوین از پسر فرزندان بهم نرسد  
فاطمه او بر آورد و گفت یا علی من خواهم که دولت فقو ما را ظاهر کنای تنگو  
تو هم آورد فردا سپهر اعلی السلام همراه دو صدان باران که در خانه  
رفته اند و دنیا و علی گفت یا فاطمه در خانه تو قوت بهم عنینم  
باد و خندان باران چگونه طلبم فرمود یا علی اگر عثمان پسر القوت مال  
خود طلبید من قوت کنم آفریده کار خود میطلبم علی چون این سخن

از فاطمه



و گفت تا سحر برود و رسول خدا بر این عالم است و با علی در جوارش

فاطمه را سدر رخ بپوشید و هر دو نزد یک سفر بستند و گفت یا رسول الله  
قد خلقی که یاران در خانه برادرم عثمان رفته بودند امروزی یاد خدا  
را نظر در خانه فرستادند فرمود که یا علی من احوال خانه شما نگو  
بیدارم از جای ای قد خلقت را میخوانی گفت یا رسول الله در حضرت خیمت  
قطار میطلب گفت یا علی جانان من در دل من بار حسین است گفت  
بی بلبل صحابه مرا خبر کن تا بهر اقطار در خانه یا علی حاضر نشوند چون  
اقطار روزه نزدیک شد غمی در چهار گوشه خانه نظر میکرد که از هیچ گوشه دور  
و احم بر نمی آید نگاه فاطمه وقت اقطار رکنه کمان رسید تا به خواب برود  
گفت یا رسول الله شما خود کلان بیا آمد رسول با صحابه پیش و علی آمد  
فرمودند یا علی اول تو در خانه خود در آئی تا ما هم در آئیم علی درون خانه  
در آمد و بد فاطمه در دل حجره کسری نهاد و بیدرگاه بحق تعالی است میکنند  
که الهی اگر عثمان پیغام را بقوت ما خود و جاه خود طلبیدیم هم بر اعتقاد  
اوم و جاه تو میفرماید از اقطار طلبیم اکنون از روی بد و از روی یاران  
بدر فرستاده اند وانی علی بود حجره استاده میدیدند که خوان از عالم علی  
از نیکدانه کحل از هوا پیدا شد و حجره در آمد و قرار گرفت علی دید سر  
در دل حجره بگرد و گفت یا فاطمه سر از پنجره بردار مطالب تو بد است

فاطمه سر از سینه برداشت خوان غیب در پیش برید گفت یا علی دست  
بان رسول و یاران دست بکشند علی با کشت باز در حجره بیاید تا خوان را  
از حجره برون آرد از زبان علی برون آمد با فاطمه یاران بسیار و خوان را  
چگونه خواهد گنجد فاطمه گفت یا علی مگر تو فلان جنگ برابر رسول نمودی که در  
دی بیابان جان خواهم داد خراب با جمله یاران افتاده بودند یاران  
ای سید ما که درین وادی بیابان جان خواهم داد که هیچ جا آب نیامد  
و شیران از گام دهن برون گشته اند بنور فرمود که قدری آب در کاس  
کنند و در پیش آید یاران تخم گزند قدری آب در مطرغ یافتند  
بنم آوردند رسول علیه السلام هر سه آنکس مبارک کرد کاسه از آنکس  
بنم خورد آب روان شد و همه یاران خوردند و برداشتند و حمد کردند  
سزای شدند یا علی تو هم ای خوان از آنزدیک بابا و منم و بر خویش گشته  
فاطمه تو میگوید بدوست مبارکت درون خوان گنجد و گنجد که آن قدر  
شو که یاران بکشند و طعام آن جهان خوردند امر المؤمنین علی خوان برتر  
و پیش تمام علیه السلام بیاوردند و الهمس فاطمه بر رسول عرض داشت کردند  
رسول دست در خوان نهاد و گفت ای خوان آن قدر شو که تمام یاران  
من در تو گنجد فاطمه خوان آنجهان کس گنجد همه گنجد و طعام  
آنجهان خوردند بعد از فارغ طعام بیدار بر کسب علیه السلام در رسید

در بیابان

در بیان استاده نظر سحر حیرت افشا و گفت ای برادر حیرت  
بهر آمده در بیان چه استاده شده گفت ای سحر خداوند  
سور اینل نوته توام و شره بشارت بحمت علی وفاطمه آورد ام  
کنه کاران تو آورده ام تامل تو شادمان شود و کنون حق تعالی مقرب  
اگر عشقان کامیابیتون سازد و هر کس لجان برده آزاد گردانید اما فاطمه  
حق و دنیا اختیار کرد از جهت ایشان فرمان بفرستد و ادم تا کامیابی شما  
در شما آوردی بجز از خانه ناسب تو رسید چند کام شد در هر کاری تو از آن  
زمان داده ام که هفتاد هزار عاصی و جانی که نام آنان در لب دوخ  
عقوبت نوشتند آزاد کردم این حکمت تویی که الله تعالی روزی  
ماه مبارک رمضان بر امت محمد علیه السلام قرض گردانید بسی بندگان  
چون شما در داد و ستاد وستان و خوشستان را در خانه خود هر مهال در آن  
لذت میکنند برایش از آن جز نمیکند تا ایشان در خانه طعام بخورند که دست  
خانه خود الوان نعمت موجود و هم کرده است بسی بکرم خویشی شما  
هم بحکم و محبونه یعنی نادرست شما و شما دوست ما را امروز  
چنان میکنم که از پیر شما همان خانه بهشت از جهت شما از دست ام  
امروز بکرم نوید میدهم که چند روزی ما در راه مبارک رمضان گرسنه

باشید تا غمت جاوید بخت ما بکم بدید که حد تکلمه تو حید بزبان  
صدق دل گفته آید بخت واجب شمی آرد اندم از سر تا قدم خود را  
درین راه کردی ما بطف و کم جویم که اگر بسته کردی آن روز در میان  
افزیده ایم تا آنسی که سنه که روزی کنه هشتاد و نه روز در آنجا  
آنسی تو رخ بسته باشد الهی تو فتح روزی ماه رمضان مبارک و سبوح  
را با جمع مومنان از مردان و زنان روزی کردی ای همه را بکرامت این  
ادولت رسانیده کردی ای محمد که کرم **بافت** نسیم و حکمت  
خانه که بعد بسوی من باید که تازنده باشد نیست زیارت خانه که بعد از خاطر  
فراموشی نکنند زیرا که بر مومن را فرض است و آن خانه را خداوند تعالی بخواست  
کرده است مومنان را بجز او نخواهند که بر آن خانه رسیدن کرد در روزی  
اورا امان بخشد تا از آنسی و روزی بسته باشد هر سال شش روز  
الکبر و هشتاد هزار حاجی بکعبه میرسد و اگر ازین علم میشود فرشته گان را  
فرمان میشود که بدل ایشان روید و تو از آن امر است محمد را دهد هر از  
ایشان سبب نفع اهل و عیال بر سیده اندلش برکت عصمت آن خانه  
لک آدمی از مردان و زنان افزوده و شایان بخت ما کردند و فرود  
قیامت آنها و صدقنا کعبه در عصمت حاضر کرد و بگوید الهی از تو  
عجیب است که ابتدا اول تا آخر هر چه زیارت من سیده بود را

باید که

فرمان آید که جمله حاجیان را بنویسیدم چندین بکت در کتب خان  
مردان خود را در سر برده های اسنای کعبه او بر نهادند که کعبه در هوا  
شود و از عقبها و از زنده اطراف بگذارند و بدارالسلام پشت  
رسانند پس ای مومنان اگر توان در عظمت جلال خانه شریف خواجه  
حاکم انم ز از روی خانه کعبه سخت شد رخ زیارت بزد  
صفت ای عورت نفقه تو در زوجه کسنت و مرا از روی خانه کعبه  
سخت شد رخ زیارت بگرد خانه را کعبه میشود و در آمدن و  
من ترا چه قدر نفقه پس کنیز زن ایشان عارف حضرت حق بگفت  
می شود هر چه معلوم کنان که چند خوانم زست گفت ای زن صلیح ایها  
و می آید اندام که خدای معاین کنم که کی میری گفت ای شوهر که حیات و می  
من بدانند او متفر زرق منست تا آنکه زنده مانم مرا بغیر زرق نماند از چون  
خواهم از زن ای سخن بشنید دعا بگرد و رخ براه کعبه نهاد تا روزی جوایز از او  
بیابان بسبب که بان تنها بید و سخن را دور احمد و عدالت راه بروی نماند  
خویم گفت ای خواهم افریده کاری که کسان و زمین بی عدالتی میدارد  
و همون میتوانم چه بنده را بر عدالت را بروی نماند خویم گفت ای  
در احلم چنان خود رسان چون ای بگفت و از تا قله خواهم بند  
آن روز خویم کعبه رسید در از طریق کعبه بید خواهم جانب  
دو میدید او جانب او جانب خویم دید گفت ای خواهم ذرکت

من چه مانده او در اجابت خداوند دعا و خوشی و طیبی را در میان بسا  
زرق میگذارد و بنده خود را چگونه می زرقی دارد دست از فضل  
در دل حاجت خواهد خواست در نه که حال که در رخ سفر از آری دوستان خدا  
مال و جان و تن باخته اند و رضا و مولای او حاصل کردند خنایه نعمت از راه  
صلوات الله علیه چون از عمارت کعبه فارغ شد مقرر هر کس که علیه از سلام و خجسته  
خداوند تعالی را التماس کرد الهی فرمان ده که نام بهتر از اینم بنده ترا در محبت  
بیار نام که با تو چگونه محبت دوم دوستی دارد فرمان داد که برو و در از ابراهیم  
نام بگیر مقرر هر کس که بر او را بر ابراهیم خلیل الله ساءد با الله گفت مقرر ابراهیم بخرد  
شدن نام الله در خیرش در آمد گفت ای گوینده نام الله بار و دیگر نام دوم  
می گویند هر کس که نام گفت هدیه نام دوست در میان آری از تو می گفت  
ان قدر که شتران و ماده گاوان و گوسفندان دارم بنویسم بار دیگر  
جبرئیل بگفت یا الله شوق نام الله مقرر ابراهیم را زیادت شد گفت ای  
ستائنده نام الله باز بگو مقرر جبرئیل گفت شکرانه نام در میان باید  
تا باز تو می گفت هر چه در ملک خود دارم در ملک تو گردانیدم نام  
ذوالجلال صبر دارد دیگر بگو مقرر جبرئیل گفت هر چه در دست من زاری  
الکون چه داری که هدیه نام دوست در میان آری تا باز تو می گفت جان  
در تن دارم آن در با ختم نام الله خود را بنویسم مقرر جبرئیل گفت  
مرحبا خوشی و در هر حال تو با نام الله که هر چه در ملک تو از هر چه در میان  
نام الله بر تو را بدام بار دوم بخوان طرود معان دست و پای مقرر ابراهیم

غسل در جگر کرد و در متحی بر آورد و در میان آنس تا نماند هیچ در نگاه  
هفته ایلی باز در آسمان دنیا فرست تا تا نشاء نند و گوینم که فرود آورد  
دی که میگذرید هر گاه گفت ای برنده تو وقت نیک است اگر زمان شود  
در ایاری دهم گفت برو و هر خبر نیک و ریزد مهر بر ابراهیم گفت  
ای ابراهیم اکنون در آنس فرود میسوزی اگر گویی بر تو یاری کنم گفت  
ای خبر نیک از عرضش تا ز میان جمله مخلوقات عاجز اندازم تو منصف  
عاجزی به یاری خواهد از اهل جهنم و اندر واقف است به جهت  
است که از تو یاری خواهم جمله فرشتگان با خبر نیک انصاف از ابراهیم  
سرم کت ابر بر سر خود برخواست و در خویش نمودند که خانه کعبه نام  
دی اکنون شکرانه ای خانه قربان کرد و جلق خدای داد و بار خدا را  
هم هر مادوست بیدارید همان بده گفت ای من حکم کرده خود را عمل  
راست بر من با جره جلم زمان مهر ابراهیم کرد جام راست و هر غمورا  
در بدست خویش راست میکرد و میگفت ای فرزند مرا قدرت خویشی  
گذاشته و جمع مادر آله و بدر آن را بمل محبت خود بر فرزندان تو مهر با  
ده اگر فرزند من را بر میبرد اما خفیه بتو میسپارم که ستمت بکنی کرده  
فرزند من را رسانم ازین گفته اند که چه حکمتی در آنست که مهر را  
بر نهار و خلد صی دادند و بر میر حسی کار در روان گشت مهر را سحیل

ماور در حیات داشت در زمان دعا و ماور در آمد و امیر المومنان حسین  
ماور و پدر و سرزند است بنا بر آن تا بداند که حیوة پدر و ماور بر فرزند  
عظیم نیست الغرضی که از ابراهیم و فرزندان بر دل آندند کاری و رسی  
از خانه بسند و بر میگفت ای بیغم خدای این کار و رسی از بهر چه می  
گفت ای با حیره و او داشت طلبیده است او که هم صفت است شایسته  
از بهر اسمی که سفند و بد برین رسی بکنم با هم گفت  
اگر برین رسی که سفند می بری کار و از برای چه میری گفت  
که سفند آورده نشود بری کار و بسمل کنم بیادم سبحان الله ای حق  
متعلق خواهد کرد پس از آن از زبان خلیل الله همان میگویند چون مهر  
ابراهیم با بهر اسمی از خانه بر دل آندند شیطان ملعون نزدیک  
با حیره آمد و گفت هیچ میدانی که ابراهیم برتر کجای بر دگار  
دورسی از بهر چه می برد گفت نمیدانم از او را گفتی که در خانه  
دوست از بهر صفت میبرد و شیطان گفت بر تو صید کرده است  
اما بدی رسی دوست و با ای اسمی عیال مند و کار و در خلق او بر آن  
گفت هیچ بدو در حق فرزند خود صبی نگردید است و او اسمی عیال  
دوست بگرد و شیطان گفت او را در حال رسید است با هم میگفت  
مگر تو شیطان که امر از راه می بری اگر حکم زمان بسمل میدانی



مان بکره

۱۵۱

ندمن باجان من فدای فرمان او باد شیطان و بد که ما کردیم بر ماورند <sup>گنبد</sup> <sub>گنبد</sub>  
 فدر برکت در زبوره اسماعیل آورد و اندک شد که جان و اول کاره  
 رفتن خواهد پرسید فرحال نزد یک اسماعیل رسید و گفت ای اسماعیل  
 بر پدر بجا میروی که او خون تو این زمان گواهد ریخت گفت پدر من و رحمت من  
 منق است خون من چگونه ریزد و گفت او را خدا بر تو موم که با تو چنین کند گفت  
 و شیطان که مرا از راه میبرد اگر حکم خدا برین باشد زهی مبارک خون من  
 در راه فرمان مولی ریخته کرد و آنگاه از عقب پدر را باک که که مرد بر آتش پیش  
 بد گفت ای جان پدر سنگ بزنی تا امروز سفت ایستادنت در میان  
 محمد رسول الله علیه السلام چون بران محل رسید سنگ بر تو میگذارد الفرضی  
 مقدمه قربانی رسید روح بجانب فرزند بکره و گفت ای جگر گوشه پدر مرا در خواست  
 نمودند که ترا در راه خدا قربانی کنیم بهتر اسماعیل اگر چه حوزد سال بعد اما جواب  
 دامت ایشان نیک آغاز کرد که ای پدر تو بیغام خدا می و خواست پیغمبران دروغ  
 شد بکن زود و در حق من چه بد کردی فرموده است انشاء الله تعالی یکی از صهاران  
 دیگری پدر یکجان چه باشم اگر هزار جان و تن باشم فدای راه مولا کنیم دیگری  
 پدر و قربانی من تقصیر کنی تا جهان پل شد خرد تو خرد من باشد زهی پدر که فرمان

مادر در حجاب

مادر و پدر

عظمت بسیار برخواست و زبیدی است که جان خود را راه مولی باخته چون مهر ابراهیم  
سلام بسیار او را راه رضا و خدای تعالی و مقام ربانی آورد و در خاطرش که  
باید نگاه مهر استماع عیال بر پدر آغاز کند که اینزید بدیدند وصیت وارم گفت ای جان  
پدر چه میگوئی میگوئی که چون از من قانع شوی و باز که هر خدمت بر او من بر  
و بگوئی که من ای مادر من ندانستم که مرا سفر قیامت و ریش خواهد آمد اگر عذر  
خواهی شما میگویم و مرا در خاطر این بود که خدمت مادر بسیار کنم اما جلگم خیار  
عمر من همان قدر بود و بیکر مادر را بگو که در قهای خدای تعالی رضا باید و ادخا  
که از بهر من کرد و ندانست که من که فریاد قیامت شرمند حضرت مولی کوفی و  
سراسر فانیست و باز گفت همه بخداوندست و بیکر ای پدر هرگاه که ایشان را  
من نگران بینی بفرموده ای خدای عزوجل ضمیر و هر که او بفرموده اید رسید تو نیز  
تا بران مقام برسی نگاه گفت ای پدر اکنون التماس باشما میکنم که جان داد  
کار و شواربت و با ای من بر بندم و اگر در وقت و اونی دست و پای بر زمین صبا  
سرخ خون در خانه مبارک شمارسد زیرا که در صحت دل پاک شما از من آوده کند  
وقت مردن بخون خامه و تن شما آوده کرد و دیگر ای پدر چشم شما چهار نشود که  
را ندن کار در کار حق تقیم زود و بیکر ای پدر فراد روی زمین بفرمان کن

راذن در سجده خدای تعالی جان داده باشم هر چه بپسیر گفت پدر اینخان بگوید  
مرد در کلو براند گفت <sup>الله</sup> اکبر دید که کار و باج کار نمیکنند دریافت که مگر گفت  
نزدیک رفت و نیز کرد و باز براند دید که پوست هم بریده نمیشود و کرت هم  
نزدیک در وقت براند دید که بریده نمیشود و بعضی کار در زمین زد کار را آغاز کرد  
الغیثات الغیثات یعنی ای خلیل تو میگوید سیر و رحمان میگوید مبر من گفته تو  
نستم و با گفته رحمان کنم محمد بن میان جبرئیل علیه السلام گو سفند فریبی وارد  
گفت یا خلیل الرحمن راستی خوابت آید دید از حضرت پروردگار خویش  
این هدیه فرستاده پروردگار خویش است که از بهر اسماعیل قربانی دهی دیگر فرمان  
برند و تا قیامت امتان محمد را فراموشی بجای آرند و بموافقت تو قربانیها کنند چون  
هزار ابراهیم هدیه بدیدند و گفت یعنی هم به آمان یافت و هم رضای مو را حاصل شد  
شیطان مردود از دور تا شما میگوید آنگاه مهتر ابراهیم گو سفند را قربانی بگوید شیطان  
سیاه رویش بازگشت و با جود و رضی <sup>الله</sup> عنه منتظر بود شیطان ملعون بر تن از آن در خاطر  
ایشان نشویند و او بعد بسیر استیسا مدعیانچ بر تن از آن مهتر ابراهیم حکایت  
که بعد بریده را که در خانه ادولت زیارت خواهد رفت مهتر ابراهیم خلیل <sup>الله</sup>  
حکایت و واقع و پیش با جره بگفت ایشان نیز گفتند که شیطان ازین بر تن گفته بود

چون از ویش شنیدم که خدا میفرمود است در حق اسماعیل که قربانی بکنی پس بر فرزند  
خدا یعنی جبرئیل گفتم آفریده کا در بر من گرم کرد که فرزند مرا از کار و آمان داد  
و سلامت بگردانید **الحمد لله** حضرت ابراهیم خلیل الله و اسماعیل و بیچ الله  
مؤمنان را مردان و زنان را بمن شکسته زیارت خانه و کعبه و روزی کن و بسجاده  
شرف و منفرد کردن بمنه کمال کرده **فایا سب سبیکم مقتل امیرالمؤمنین**

از ویش

<sup>و طلبه آن</sup>  
حسن و حسن رضی الله عنهما **سبیکم** تا آورده اند که چون معادیه در جهان نما شد

خلافت پذیر گرفت و آن بدین را در خاطر افتاد که حسن و حسین را بکار امتها

در آرم و قوت بیکدیگر کشیدیم تا خورنی را بر زن امیرالمؤمنین حسن فرستاد و گفت

برو و پیغام من بر زن امیرالمؤمنین حسن برسان و بگو که دولت فرزند آل علی

باجز رسیده است و امروز دولت بمن است و حسن را از پیش دور کنی تا من ترا

در نگاه خود در آرم و بگفت حرم من شبانه آن نادان تا بکار بر جگر فریفته شد و در آن

روز امیرالمؤمنین حسن روزه و اید همان روز که کشت بود و روز وقت افطار

در آن تقسیم کرد پیش امیرالمؤمنین حسن او در چه آید بخورد و چون از نوبت نذر

روزه قند زنده در کار شد و هم قند و بر کار از جگر او بیفتاد و چون از حالت

میرفت نگاه گفت برادر حسین را نمرود یک منی بخوانند گفت برادر بیجا و کنار گیر کن

از آن خانه دانم که غازی کنیم حکم خداوند در حق من بر این رفته بود

<sup>چنین</sup>

بدرستی

عشق من در آرم  
کعبه

آه آه آه

بر آن بدید

بدان <sup>نقل</sup> پوستان اکنون وصیت من با تو اینست که دست

103

شفقت از فرزندان من باز نزار کی که بیجان شکسته دل میباشند

و بعد نقل من مراد در روزی که در این تاب به برکت پیغمبر خداوند تعالی

بر من رحمت <sup>کنند</sup> خدای سخن دیگر گفت و کلمه بر زبان <sup>شهادت</sup> و اندو جان می تعالی

تسلیم کرد و شوری در <sup>این</sup> زمین بر فراست که یادگار پیغمبر از میان ما رفت چون در <sup>بضاره</sup>

ما بر دید یک بار پیغمبر <sup>امیر</sup> اطوموس حسین که وقت و پایه دویم محمد صوفیه گرفت

و فرستاد خطبه <sup>در و نه بار</sup> رسول بر نینداید بخت بر امیر مدینه گفت خوام حسن

را در خطبه پیغام بر وض کردن دهد گمان امیر در آمدند که ما را بخیم که

در خطبه بر نینداید <sup>فراست</sup> تا بر ایشان جنگ کند خدا را مسعود

در آمد و گفت ای یادگار رسول دشمنان قهر کرده اند نباید انقب

من پدید آمد اما امیر اطوموس حسن را هر کجا دفن خواهد کردن اشرف رحمت

خدا تعالی بادی است آنگاه بکوهستان غریبان سپردند و زن

امیر اطوموس حسن بر نینداید گفته روان کرد مراد <sup>نقل</sup> جبرائی

بیزید گفت که تو با فرزندان رسول در خانه کردی با من نیز وفا نکنی آن نادان  
بباد داد و هم بمقصود نرسید کرت دویم که تعدادت با امیر المومنان علی بن ابی  
از جهت زن عبدالله زبیر تار و زوی پدر بیزید معاویه بر بیزید آغاز کرد  
چندین ریخ و مشقت کردم و خلافت بدست آوردم از بهر تو آورد  
النون ای فرزندی زبیر غشی دار زوئی که در خاطر داری بگو تا آن را بتوسه  
رسام گفت پدر عبدالله زبیر زنی دارد که درین شهر بحال آن زن با  
زنی نیست آرزوی منی این است که او مرا باشد و زوید معاویه مرعی  
زبیر را بخواند و خلوت کرده آنگاه بگفت که تو بپسره <sup>بسم</sup> مردی تو بخوان  
که لطف کنم و دختر خود بتو بدهم و ولایت مصر و ارم بر تو گردانم عبدالله زبیر  
بدین نوع فریفته گرد و از راه برد تار و زوی دیگر او را بخواند و گفت  
که دختر من میگوید که من بحال دارم و عبدالله زبیر باها دارد اگر او را کن  
و در تمام او در آیم عبدالله زبیر را آرزوی ولایت مصر است بود فی الحال  
زن را طلاق گفت بعد آن معاویه عبدالله را بخواند که دختر من ترا بخواهد  
و میگوید که مرا بحال نیست و آنرا که طلاق گفته است از جهت شهره و مرا که بخواند  
از جهت ولایت مصر بخواند چون ولایت مصر از تو <sup>بسم</sup> و او مرا بگذارد

عبدالله

عبد الله چون این سخن بشنید و گفتند و غمناک باز گشت بده معاویة می  
 اشوبی را طلب فرمود او مرد عالم و پارسا بود با وی گفت من ترا  
 از لبر آن خوانده ام تا بر زن **عبد الله** زیر روی و او را از لبت  
 پیر من بزدی و زانی موسی اشوبی بجای خانه و آن زن روان شد  
 و در آشنای راه قائم عباس ملاقات شد گفت کجا میری گفت  
 پیغام معاویة بخت میزد بر زن **عبد الله** زیر برم گفت اگر او  
 را قبول نکنند پیغام هست بگذار کی بیشتر کشید حسین علی  
 ملاقات شد پرسید یا ابا موسی کجا روی گفت پیغام بزد  
 بن معاویة و پیغام قائم بن عباس بر زن **عبد الله** زیر می برم  
 گفت پیغام هست بم بر العرف نزدیک آن عورت دید او  
 و رفقه شد گفت ای عورت چهار پیغام تو آدم گفت هر چهار گفت  
 و حال پیغام خود در یکم پرسید گفت بده پیغام قائم و بعد از آن  
 پیغام امیر اهلومین حسین بگفت عورت اعجاز کرد که جوان <sup>از آن</sup> بدمرد  
 پیر با تو درست نیاید مصلحت بر سه نفر درست تو دادم لبر

اول آن عورت

۱۰۴

که دانی بزنی بده مو گفتی اگر ایت و ملک و ملک می خواهی زبیر را بخوان و اگر  
جمال و اصل خود را بنام بن عباسی بخوانه و اگر دنیا و آخرت خواهی حسین  
عزرا بخوانه در زمان گفت که گاه من با چنین علی بر خوان تا طبع دیگران  
از من بریده شود منی خانه و آن بیغرائی در آیم بعد مو استم بر معاویه  
رفت و این کیفیت بگفت معاویه آغاز کرد که ای رسول بچشم او را از عدل  
زبیر را کنانیده بودم تو بیک صفت کار زبیر زبیر کردی چون تو می شنید  
سو کند خود در گاه هر ملک مرا بعد بدست و بعد عام تا یکسر حسن حد انگام  
بیچنه همان کرد و رسول خدای را بر او و خصم که دانند او که بود که اینها کند اگر حکم  
خدا بی تعالی برین زفته بعد تار و زینیا هر محارمه علیه و سلم نشسته بودند  
که معاویه بخدمت رسول در آمد نگاه پیغمبر فرمود که از پشت تو فرزندی  
پیدا خواهد آمد شیخ که او کشنده حسن حسین خواهد بود معاویه گفت  
ای پیغمبر خدای من در دنیا هیچ پسری ندارم و بعد آری سو کند میوزم  
که کردی و تویی نکویم تا مرا هیچ فرزندی نشود که با فرزندان رسول جهان کند  
تا باشد معاویه از نو نگاه برخواست تا بول کند بعد بول کردن استغنی  
بدیوار میکرد و در دیوار گزوم نشسته بود و سر آلت را نشین زود در آن  
در معاویه فرزند نشد تا بر هلی رفته این کیفیت بگفت حکیمان فرمودند

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين





در افران شد که نزدیک محمد بود و بگو هر دو دست حسین در هر دو بازوی این فرشته  
فرد آرتا برکت حسین هر دو بازوی این فرشته نیکو شود پیغام هر دو دست  
امیر المومنین حسین بر بازوی فرشته فرود آورد هر دو بازوی او نیکو شد  
و در زمان فرشته در هوا پرید پیغمبرش همان گشت که بر برکت فرزندش فرشته  
نیکو شد پیغمبر نظر در روی جبرئیل کرد و او را عنانک بدید پرسیدی بر او جبرئیل  
چرا اندوه میکنی می نمائی گفت ای محمد این فرشته که در هوا شده است بجز یک قدم باز  
نور و نیایشاید آنگاه که این فرزندش <sup>پس از آن مردمان</sup> بگشند و سرازتن ایشان جدا کنند  
آنگاه التماس کند که بارب مری مرا بگشند از کنون مراد در دنیا فرست تا ما تم لو  
بدارم بر تربت او چون این جبر از جبرئیل شنید پیغمبر راه خوش نافرستی  
شد باز و تو دویم آنکه جبرئیل حضرت رسول آمده بعد و امیر المومنین حسین  
و کنار رسول علیه السلام بود جبرئیل در نظر حسین در آمد و از کنار پیغام  
برخواست و در کنار جبرئیل نشست و جانب هر دو آنگه بن جبرئیل میدید  
و جبرئیل از رسول پرسید که حسین در آلتی من هم میجو اهد رسول گفت  
ای برادر جبرئیل نزدیک بصورت و جسم کلی می نمائی و مبارکه و جمیع کلی بر من  
می آموزد جهت این چیز می آورد بدان خیال در آلتی تو می بینی جبرئیل گفت

با کسی هم از اینست میساریم هر چند زشت است  
وله و بدست او بداد امر الهی است این امر میسر بود

گفت یا رسول الله حسین را در میدان کوفت آری اهل اولاد  
سبز در کلو امر المؤمنین حسین ستم بود از خطم در کلو کاشان

بد علیه السلام در آن خطمی نداشت و سر خود را بر زمین نهادند همه عام علیه السلام گفت  
خبر من از کربلا حسین و سر همه می جنبان گفت یا رسول الله

و زنی با هم در دشت کربلا برین خط شمشیر رفته و همه عالم چه این خبر را خبر من  
شدند با خوشی و گریان نزد دیگر بنی علیه السلام از غم عید بارگشت و در خانه فاطمه

رضی الله عنها را آمد دیدیم فاطمه غمگین گشته است و آب از دین کربلا  
رسول فرمود علیه السلام که هر آب در دین میکنی گفت یا سینه ام روز عید است و جامه

حسین را بپوشانند آب آن میگویند که ما را جامه خوب بده و از جهت این  
طاف را سید دو آب در دین ما را رسول گفت یا فاطمه در حج خوف در آنی و هم

بسیر بر آب فاطمه گفت باید در حج فرستد رسول فرمود هر چه را خبر من کرد  
طافه در حج در آمد طبقه دید سینه دو قبه زرین بران نهاد فاطمه از آن بران  
وله و در پیش رسول علیه السلام دشت پیغام در راه فرود جامه سفید دیدید



در این غدا بر برف مگر که و هر هفت روز با درکات در اول آن  
 از این برین شود و برانند چه بودیم مقام ما و درخند نگاه فرمان شکر که  
 از چهار حضرت مابزرگند و بوی برندگان مابریه و بردست از فرشته طاق  
 در در طبق سینه از انبا حفصه فایده بردست گرفته است آن دست خداوندان  
 در عیان روز و آن کیفیت عصب و از بر عظام خردمند و در لسان حضور  
 و حوز دیگر سینه زن و نیا شوم فرشته از بر و کار با حفصه بردست  
 که کسیر گوید از مال که نیست فرشته از آنجا چهار سال پیشند  
 بردست که استخوان است بجز در سینه از طلبه که بر جمع فرشته  
 به از اینها و نه توسط او که چهار از ایشان دارد مالک است بوی  
 در میان سینه و نای سینه از بردست که در بوی کند میان بوی  
 در مقام او مظهر کرد در بوی از این مقام فرج گرفت در خوردن آن  
 به در سینه یاد و مال کند بجز در گوش کرد و حوز از میان آن  
 این به در میان حوز آن ندیدند طاق است سیاه و دست نه او  
 در آن حوز مایه سینه است به نایه میکنند فرج از آن بوی این  
 هم بر تو آدم از لامط که حوز دست در حوز خود کند که خدا از  
 دست او در سینه از راستند و مطا که در وسط اول بوی سینه که  
 در سینه از لامط که حوز دست در حوز خود کند که خدا از  
 در سینه از لامط که حوز دست در حوز خود کند که خدا از  
 در سینه از لامط که حوز دست در حوز خود کند که خدا از











